

عزل رادمش

واقعه مهمی که در این دوران اتفاق افتاد خبر دستگیری حکمت‌جو و خاوری بود و چون خاوری خودش از مهاجرین شهر دوشنبه بود و خانواده‌اش هم مقیم آنجا بودند تأثیر بیشتری در ما داشت. ما از کماکیف مسئله و چگونگی بازداشت آنها بی‌خبر بودیم تا اینکه در سال ۱۹۷۰ پلنوم حزب تشکیل شد. قطعنامه‌ایکه آن پلنوم بتصویب رسانیده بود باعث بهت همگان گردید زیرا عزل ناگهانی رادمش را، که قریب بیست سال دبیر اول بی‌چون و چرای حزب بود، در بر داشت.

تا آنجا که یادم هست در قطعنامه آمده بود که در سالهای اخیر سازمان حزبی در ایران مستقلاً در اختیار رادمش بود و او در پیرامون چگونگی واحدهای حزبی در ایران بعنوان پنهان‌کاری به حزب گزارش نمیداد. هر وقت از او پرسش میشد میگفت همه چیز روبراه است. قرار بر این بود که بر حسب توصیه رهبری و بخاطر پیش‌گیری از خطر آسیب‌پذیری، واحدهای حزبی در ایران با هم مربوط نبوده بلکه هر واحدی مستقیماً با رهبری رابطه داشته باشد تا اگر خطری برای یکی پیش آید دیگر واحدها از خطر بدور باشند. برغم توصیه حزب او همه واحدها را یکی کرده و شخصی بنام شهریاری را که عامل ساواک بوده بر سر آن قرار داده بود. این شیوه کار به فاجعه کشیده شده و در اثر آن تمام شبکه‌های حزب نابود شدند (بعدها معلوم شد که شبکه‌ای هم از چریکها که خواستند با حزب تماس بگیرند بدین ترتیب بدام افتاده بودند). در پایان قطعنامه آمده بود که رادمش بمناسبت خطائی که مرتکب شده کارش به کمیسیونی، که از جانب پلنوم انتخاب خواهد شد، ارجاع میشود تا کمیسیون درباره وضع حزبش تصمیمات لازم را گرفته به پلنوم آینده گزارش دهد. چنین کمیسیونی درباره رادمش تشکیل شد یا نشد نمیدانم ولی مسلم اینست که

رادمش همچنان در مقام عضو کمیته مرکزی باقی ماند در صورتیکه در پلنوم وضع عضویتش در حزب مطرح بود. چنین پرسشی پیش می‌آید که با وجود چنین خطاها و لغزشهای بزرگی آنهم برای دبیر اول حزب، چگونه او در این مدت طولانی باز همچنان در مقام رهبری باقی می‌ماند؟

در جریانهای سیاسی گاه افرادی پیدا میشوند که از طریق سیاست‌بازی، زیرکی و کلاشی مدت‌ها مقامی را برای خود بیمه میکنند. از حق نباید گذشت که رادمش اهل این چیزها نبود، جُربزه‌اش را هم نداشت. اینگونه خصوصیات به کیانوری بیشتر برازنده بود. رادمش آدمی کم‌حرف، سنگین و خوددار بود و شاید هم همین خصوصیات بود که با پدیدار شدن اینهمه نشیب و فرازها در حزب به رادمش در ابقای دبیر اولی یاری میرسانید و پلنوم‌ها هر بار او را در پست خود باقی می‌گذارند. عامل دیگری که عموماً هنگام انتخاب اشخاص ظاهر میشده وجود دسته‌بندیها در دستگاه رهبری بوده است که مانع از آن میشد که فرد شایسته‌ای به مقام آنهم دبیر اولی انتخاب شود.

اما با وجود اینها عامل اصلی بویژه انتخاب دبیر اول حزب آنهم برای مدت دراز بدون تأیید میزبان از محالات بود. وقتی به بررسی فراز و نشیب‌های دوران طولانی رهبری او می‌پردازیم می‌بینیم که مواقعی مانند پلنوم چهارم پیش آمد که اکثر اطرافیانش خلع‌سلاح شدند و حتی به هیئت اجرائیه راه نیافتند ولی او همچنان محکم بجای خود ماند. مهتر از آن وقتی که داستان پسران یزدی پیش آمد او دیگر تکلیفش معلوم بود و خودش هم ناامید شده بود ولی چه قدرت نامرئی نیرومندی او را بجای خود ابقا کرد؟ پاسخ آنرا طبری در "کُزراه" بهتر داده، چون ناظر جریان بوده است. طبری در این‌باره مینویسد: «رادمش در این جریان در مسافرت بود، یادم نیست در کجا، شاید در شوروی. پس از بازگشت به لایپزیک و اطلاع از این جریان (داستان یزدی‌ها) روحیه ورشکسته‌ای داشت. یکبار گفت که او برای اجراء

وظایف دبیر اولی شایسته نیست. بر اثر چه عللی خود را جمع و جور کرد و در بقیه حوادث روحیات خود را حفظ نمود. ظاهراً شورویها به او دل داده تقویت کردند. عقیده جلسه هیئت اجرائیه این بود که برای رسیدگی این جریان و روشن کردن وضع رادمش لازم است پلنوم جدید کمیته مرکزی هر چه زودتر تشکیل شود و به جرم حزبی رادمش و روستا در این حادثه رسیدگی گردد... پلنوم دهم در محیط بحران رهبری تشکیل شد. مسئله جانشینی رادمش مطرح شد. عده‌ای از اعضاء (قریب ۲۲ نفر) و مقدم بر همه آنها من مسئله لزوم تغییردادن رادمش و انتخاب کیانوری را بعنوان دبیر اول حزب مطرح کردم. رادمش حتی در جلسه خصوصی کاندید خود را برای دبیر اولی مطرح کرد. او گفت دکتر جودت از همه لحاظ برای تعهد این مقام مساعد است... ولی نمیدانم بچه علت ناگهان در جلسات خصوصی در پشت پلنوم دهم به یک سازش رسیدند. گفتند بهتر است حالا بروی موقتی مرکب از سه نفر برگزیده شود و مسئله حل بحران رهبری را به این سه نفر واگذار نمائیم که بسرعت آنرا مطالعه کنند و به پلنوم یازدهم پیشنهاد نمایند... بعنوان بروی موقت سه نفری همان دبیران گذشته را انتخاب کردند... بعد از ختم پلنوم بلافاصله بروی موقت توافق کرد که رادمش در میان آنها سمت صدر را داشته باشد. بدینسان دبیر کل هیئت اجرائیه مبدل شد به "صدر بروی موقت". اینست نتیجه کل حوادث! باصل تنازع، یعنی معین کردن حد مسئولیت رادمش و روستا در جریان حسین یزدی، پلنوم رسیدگی کرد ولی در مورد رادمش حتی توییحی را تصویب نکرد. اما درباره روستا که حد مسئولیت او کمتر از رادمش بود توییح داده شد. اینست نوشته‌های طبری درباره رادمش که چگونه با وجود این خطای بزرگ باز بجای خود باقی ماند و این تازه درباره پسران یزدی بود. خطای بس بزرگتر که بعدها روی داد و میتوان فاجعه نامید مسئله شهریار است که باز با وجود تشکیل کمیسیونها و غیره با اینکه حزبیتش مورد سؤال بود نه اینکه از حزب اخراج نشد بلکه همچنان بعنوان عضو کمیته مرکزی باقی

مانند. نگارنده در اینجا به یک جمله طبری در بالا اشاره کرده زیر آنرا خط کشیدم که طبری در آنجا آگاهانه اظهار بی‌اطلاعی کرده است و آن همان قدرت نامرئی نیرومندی است که رادمش را همچنان در کمیته مرکزی باقی گذارد.

هرچه زمان میگذشت تعایل کشورهای سوسیالیستی به داشتن رابطه حسنه با دولت ایران بیشتر میشد. نتیجه آن میشد که فعالیت‌های حزبی محدودتر گردد که یکی از مهمترین آنها برچیده شدن رادیو "پیک ایران" بود، که احساسات مهاجرین را جریحه‌دار و عموماً دلسریشان کرده بود. آن جوش و خروش سابق در آنها دیده نمیشد و نسبت به پلنومها و تصمیمات آن بی‌تفاوت شده بودند، حتی نشریات حزبی که می‌آمد خیلی کم کسان آنها را میخواندند. ایرانیها می‌گفتند تلاشهای ما بی‌فایده است و تا وقتیکه در خارجه هستیم هر چه بخواهند همان میشود. در این زمان باز هم تمایلات به مسئله برگشت به ایران دور میزد.

تا آنجائیکه بیاد دارم پس از ۱۹۷۰ مسائلی که از طرف حزب مطرح میشد بقرار زیر بودند:

۱- اینکه از طرف حزب اعلام شد که دیگر حزب در خارجه حوزه‌های حزبی نخواهد داشت زیرا حوزه‌های حزبی در خارجه بی‌نتیجه است. کسی در مقابل این دستور مقاومتی نشان نداد زیرا همه از جریانهای داخلی و دسته‌بندیها خسته شده بودند. البته هر زمان رهبران می‌آمدند جلسات عمومی حزبی تشکیل میشد و از طرفی گاه خود مهاجرین سیاسی هم با توافق میزبانان، اگر مسئله‌ای پیش می‌آمد، جمع میشدند ولی جلسات حزبی بطور سیستماتیک دیگر تشکیل نمیشد.

۲- انتقاد شدید نسبت به چریک‌هایی فدائی ابراز میشد که روش ترور را پیش گرفته کار را بدتر کرده‌اند که از این راه کاری ساخته نیست.

۳- اینکه حزب تمایل شدید ایرانیان را به بازگشت درک کرده بود و اعلام نمود که هرگاه کسی برایش شرایطی پیش آمد که بتواند به وطن بازگردد حزب مخالفتی نخواهد داشت. از برداشت میزبانان نیز چنین استنباطی میشد که آنها هم مخالفتی ندارند.

شکست طرح بازگشت جمعی

در همان دوران در رابطه با این مسئله شنیدیم که در مسکو بین ایرانیانیکه خواهش رفتن به وطن را دارند از طرف حزب آنکتهائی پخش کرده‌اند تا آنها را پر کنند. چندی نگذشت که رصدی مسئول مهاجرین ایرانی در مسکو باتفاق یکنفر دیگر به شهر دوشنبه آمده همان گونه آنکته‌ها را بین مهاجرین پخش کردند. در خور یادآوری است که پس از برکناری رادمنش از دبیراولی یکی از هواداران دو آتشه او "بقراطی" هم که مسئول مهاجرین شوروی بود کنار رفته و بجایش رصدی منصوب شد، و اینک او از جانب کمیته مرکزی آنکته‌ها را، که ماشین شده و دارای پرسش‌هایی بود که باید به آنها پاسخ داده میشد، آورده بود. در آنکته‌ها پرسش‌های مختصری آمده بود مثل اسم و فامیل، تاریخ ورود به شوروی، تاریخ تولد و تخصص، و در خاتمه از دولت ایران تقاضا میکرد که اجازه دهد به ایران بازگردم.

کسانیکه در آنزمان در شهر دوشنبه بودند میتوانند حس کنند که چه شور و غوغائی بین ایرانیان آن شهر پدیدار گشته بود. در حدود هشتاد درصدشان با اشتیاق آنکته‌ها را پرکردند. ولی این مسئله برای ما نامعلوم بود که آیا آن آنکته‌ها با درخواست سفارت ایران داده شده است؟ مسئولین امر در این باره چیزی نمی‌گفتند. مشکل بزرگی که در آنوقت ایرانیان بآن دچار بودند مسئله زن و فرزند و خانواده آنها بود زیرا هریک در اثر سالهای طولانی اقامت در آنجا عائله‌مند شده بودند. زندهایشان که اکثراً روس بودند نمیخواستند از وطنشان جدا شوند و از طرفی هم نمیخواستند شوهرانشان آنها را ترک گویند. تضاد چشمگیری در بین خانواده‌ها پدیدار گشته بود.

حال ببینیم سرنوشت آنکته‌ها به کجا انجامید. البته این تشبث با

اجازة میزبان ولی بدون اطلاع سفارت صورت گرفته بود. بدین ترتیب از ایرانیانیکه طالب بازگشت به ایران بودند آنکتها را جمع کرده و روزی به سفارت ایران در مسکو میروند و بنام "جمعیت مهاجرین ایرانی مقیم شوروی" آنها را به سفیر ارائه میدهند. سفیر آنکتها را قبول نمیکند و پاسخ میدهد که دولت ایران چنین جمعیتی را برسمیت نمی‌شناسد. اگر هر ایرانی تقاضائی دارد بایستی خودش به تنهائی رجوع کند والسلام. بدین ترتیب این امید هم به شکست منجر شد.

مسئله دیگری که بویژه از ۱۹۷۰ بی‌بعد دامنگیر ایرانیان شده بود عبارت از مرگ و میر زیاده از اندازه بین آنها بود. سالی نبود که چند نفر را بخاک نِسپاریم در صورتیکه آنقدرها پیر نشده بودند. حدود میانه سالشان در این زمان بین ۴۵ تا ۵۵ بود. اکثر آنها به دو بیماری گرفتار شدند که به مرگشان منتهی می‌شد. یکی سرطان بود و دیگری بیماری قلبی. ناگفته نماند که بیشتر کسانی را که بیماریهای قلبی از پای درآورد سببش آلودگی زیاد به مشروبات الکلی بود که بیشتر سببش مهاجرت طولانی بود.

یکی از نوآوری‌هایی که برای ما دورافتادگان شهر دوشنبه در این اواخر بوجود آمده بود و باید آنرا نعمت بزرگی بشمار آورد عبارت از آن بود که طبق توافقی که بین مقامات شوروی و دولت ایران بعمل آمده بود مهاجرین ایرانی مقیم شوروی میتوانند خویشان نزدیک خود مانند پدر و مادر، برادر و خواهر خود را دعوت نمایند که برای یک یا دو ماه و اغلب بیشتر به شوروی آمده کسان خود را ببینند که البته طی مراحل عملی میشد. اجرای آن در ابتدا آسان بود ولی رفته رفته ساواک دامنه آنرا تنگ‌تر کرد. طبیعی است که این مقررات برای ایرانیان مقیم شوروی موهبتی بود. دیدار پدر، مادر یا خواهر و برادر پس از ۲۵ سال رؤیائی است. شاید خواننده سطور نتواند بدرستی دریابد که دیدار مادری که پس از ۲۵ سال دل‌بند خود را میدید چه حالتی به دو طرف دست میداد. چون ما در جریان بودیم آنرا

خوب حس میکنیم. عده‌ای از ایرانیان باینوسیله توانستند کس و کارشان را ببینند.

باز یک راه دیگری نیز گشایش یافته بود و آن اینکه ایرانیانی که در خارجه فامیلی داشتند میتوانند با دعوتنامه آنها به خارجه بروند و آنها را ببینند. ولی سفارتخانه‌های خارجی در مسکو به ایرانیان روادید ورود به کشورشان را بسختی میدادند. زیرا ایرانیها دارای پاسپورت نبودند و فقط ورقه‌ای از صلیب سرخ شوروی در دست داشتند ولی بهترین راه برای اینکار برلن غربی بود که دارای دولتی نبود که جلوگیری نماید. بمحض اینکه میزبانان اجازه میدادند ایرانیها رفته بلیط می‌خریدند و حرکت مینمودند. این کورمه‌راه را هم میزبانان درست کرده بودند و عده‌ای از ایرانیان هم باین وسیله کسانشان را دیدند که از دیدن ساواک بدور بود.

اما باید یادآوری کرد که همه نمیتوانستند به تساوی از این کار خیر بهره‌مند شوند. کسانی که در مسکو زندگی میکردند به بهترین وجهی از این حق استفاده میکردند اما کسانی که در شهرهای دور دست زندگی میکردند برایشان مشکل بود. خود من با دعوتنامه‌ایکه داشتم برای رفتن به اطیش سه بار مراجعه کرده عریضه نوشتم. دو بارش را جواب رد گرفتم و طبق قانون، هر بار که پاسخ منفی بود باز برای بار دیگر پس از یکسال باید رجوع کرد تا اینکه برای بار سوم موافقت شد و در سال ۱۹۷۶ توانستم به اتریش آمده خواهر و برادرم را ببینم. ولی رفتائی که در مسکو مقیم بودند هر ساله در رفت و آمد بودند و حتی اغلب آنها از این شرایط مناسب استفاده نموده هر ساله برای تجارت و دلالی به برلن غربی میرفتند. میزبانان هم خوب میدانستند. با وجود اینها از میزبانان برای کوششی که در این راه خیر بکار برده بودند باید ممنون بود.

وقتی به اتریش وارد شدم با ایرانیان زیادی روبرو گشتم. در آنها موج عظیمی از نارضایتی عمومی نسبت به رژیم شاه و ساواک مشاهده نمودم.

همه جا مخالفت، تحرک و بدگویی از رژیم و اقتصاد آن، دیکتاتوری شاه و عدم استقلالیت کشور در میان بود. در مقایسه با اینها هموطنان مقیم شهر دوشنبه همانقدر که نسبت به ایران علاقه‌مندتر و احساساتی‌تر بودند همانقدر هم خشم و نفرتشان نسبت به رژیم شاه سست‌تر و بی‌تحرک‌تر بود. سببش هم همان بود که در پیش نوشتم. در اتریش فرصت را غنیمت شمرده نامه مفصلی به طبری نوشته خاطر نشان کردم که چند هفته‌ای که در این شهر هستم بی‌اندازه روشن شدم. متوجه شدم که یک عده از هموطنان در دیار دور مثل شهر دوشنبه بسر می‌برند که از همه جا بی‌خبرند و آگاهی آنها از وضع ایران رادیوی تهران است که آنها را بانحراف می‌کشاند. خوب بود که کوششی میشد تا این دورافتادگان هم بتوانند اقلأ یکبار به اروپا بیایند، با مسافرانی که از ایران می‌آیند آشنا شوند و از وضع ایران بهتر آگاه گردند و با دیدن این جوانان و دانشجویان که از روحیه والائی برخوردارند امیدوار شوند و مانند پیشتر که تازه به شوروی آمده بودند تحرک داشته باشند. طبری هم نامه‌ای در پاسخ آن نوشت که مضمون آن بجز یک پارچه از آن بخاطرم نیست که نوشته بود «همان تاجیکستانی که در آن بسر می‌برید و از وضعیت آگاهید آنجا را با همسایه‌اش افغانستان مقایسه کنید ببینید تفاوت از کجاست تا بکجا». (۱) نمیدانم چه چیزی دیگری در نامه‌ام نوشته بودم که چنین پاسخی داده بود. از مضمون پاسخ معلوم میشود که از تاجیکستان خورده گرفته بودم. دیگر اینکه این مطلب بیادم هست که پیش‌تر هم هر وقت به طبری نامه‌ای می‌نوشتم و شکایت از وضع داشتم، او همیشه به یک مطلب اشاره میکرد که اساس پاسخش بود و آن اینکه شوروی فراموشتان نشود.

نکته‌ای را هم که باید درباره سستی و عدم تحرک اکثر ایرانیان آنجا بنویسم اینست که از رفت کار معلوم بود که میزبانان نیز زیاد مایل به تحرک و جنب و جوش ما نبودند. آنها بهتر میدانستند که ما بیشتر در

فکر زندگی و معیشت خود باشیم و در دسر ایجاد نکنیم. بدشانسی اینجا بود که ایرانیانی هم که از ایران به شوروی میآمدند تا کس و کار خود را ببینند کسانی نبودند که از اپوزیسیون باشند زیرا از زیر غربال ساواک می‌گذشتند. بیشتر مادران پیر و یا برادران بزرگتر که محتاطند میآمدند. آنها هم همگی ساواک‌زده بودند. اکثر هم تعریفها از رژیم و آبادانی مملکت در آن دوران میکردند. همه آنها به سستی روحیه اکثر مهاجرین و بی‌تفاوتی آنها در مبارزه بر ضد رژیم کمک میکرد. در یک کلمه باید بگویم که همه در فکر زندگی و معیشت بودیم در عین حال هیچوقت از علاقه‌مان بایران و تعالیمان به بازگشت کاسته نشد. ولی همانطور که گفتم از جهت سیاسی سستی بچشم می‌خورد.

وضع عمومی ایرانیان مهاجر در آستانه انقلاب بهمن

حال کمی درباره وضع ایرانیان در سالهای نزدیک به انقلاب بپردازم. رویهمرفته وضع آنها نسبت به پیش قابل مقایسه نبود. اینک آنها از جهت خانه و مسکن تأمین بودند. آپارتمان‌های خوب در اختیار داشتند و اگر شکایتی هم بود برای بزرگتر کردن آن بود. از جهت کار هم تا این زمان جایجا شده بودند. آنانکه دانشجو بودند اکنون پزشک، مهندس و یا متخصص در علوم دیگر بودند و اگر کارگر بودند اینک متخصص شده وضع زندگی بهتری داشتند. عده زیادی از ایرانیان صاحب ماشین بودند و در سی کیلومتری شهر دوشنبه در جای باصفائی استراحتگاه خوبی برایشان ترتیب داده شده بود، بر خلاف گذشته که هرگاه از کنار دفتر حزب تاجیکستان و یا صلیب سرخ میگذشتیم عده‌ای از ایرانیها را میدیدیم که با عصبانیت بصف ایستاده و گاه کار بدعوا و جنجال میکشید و از آنها بدتر برای شکایت به مسکو میرفتند.

البته در آنوقت‌ها هم ایرانیان بر حق نبودند زیرا خود شوروی هم همینطور می‌زیستند و ما حق نداشتیم چیزی بیش از آنچه خودشان داشتند طلب کنیم. کشوری که جنگ به آن عظمت را پایان رسانیده، هر چند که در جبهه پیروز درآمده ولی در پشت جبهه خرابه‌ها، کشته‌ها، زخمی‌ها و معلولین بیشماری بجای مانده بود، که ناگزیر مشغول ترمیم خرابیها و اصلاح کارها بودند. طبیعی است که در چنان شرایطی نمیتوانست آنجا برای ما همانطور که تبلیغ شده بود بهشت برین باشد.

اما ناراحتی ما از جای دیگر بود و آنرا میتوانیم در یک کلمه خلاصه کنیم: تبعیضات و تبعیضات. مثال خوبی است که میگویند ظلم یالسویه عدل است. ولی اگر برعکسش را بگیریم، یعنی عدل را برای همه نخواهیم، این قاعده از آن ظلم اولی کمتر نیست. کسانی که در باکو زندگی

میکردند هر چند که پپای مسکو نمیرسید ولی با توجه به تشکیلات و بودجه کافی که فرقه داشت آنها را بزیر چتر خود میگرفت و در مواقع ضروری یاریشان می‌کرد. آنهائیکه در شهر دوشنبه میزیستند شرایطشان از باکو بدتر بود ولی میتوانستند به همشهریهای کازاخستانی‌شان فخر بفروشند. این عدم تساوی بین شهرها عیناً وجود داشت.

ممکن است اینطور تصور شود که شاید رفقای مسکوی از سرشت ویژه‌ای بوده‌اند و یا اینکه فعالیت‌های خاصی داشته‌اند و برای همین هم شرایط بهتری داشته‌اند. این انگاره هم درست درنمی‌آید زیرا رفقای هم بودند که با عنوان گوناگون و حتی ازدواج دروغین خود را به مسکو منتقل میکردند، آنوقت با رفقای مسکوی در یک سطح حقوقی قرار میگرفتند. باید دانست که محیط مسکو برای ساکنان شوروی خود بخود از شرایط بهتری برخوردار است.

از تبعیضات بین شهرها که بگذریم دعوی ما بیشتر درباره تبعیضات در داخل شهر خودمان بود که بعیان دیده میشد. طبیعی است که در این حالت دور دور چاپلوسان و کلاشان و بویژه حسابگران است. از اینها که بگذریم ما بیشتر از لحاظ سیاسی و دخالت‌های سیاسی و تشکیلاتی رنج می‌کشیدیم که در گذشته نوشتیم.

دیگر بچه‌های مهاجرین بزرگ شده بودند. عروسی پشت عروسی برقرار بود. دخترها به شوهر میرفتند و پسرها زن میگرفتند. ایرانیان که در نوجوانی بآن شهر پا گذاشتند اینک خود پدر شده سرشان گرم بود. بسیاری با نوه‌ها بازی میکردند. اختلافات کنار رفته بود چون دیگر فعالیتی نبود. فقط رفقای تجارت برخی‌شان زندانی و مابقی بسر و کول هم می‌پریدند و برای هم پرونده می‌ساختند که برای ما سرگرمی خوبی بود. میگفتند که پول زیاد زیر دلشان زده است.

مطلبی که میخواهیم علاوه کنم اینکه گاه در کتابها میخواندم و یا

در گفتگوها می‌شنیدم که ایرانی‌ها ملتی با استعدادند. این را حمل بر غلو می‌کردم و مانند سایر دروغ‌هاییکه بین ما بسیار متداول است می‌پنداشتم. اما این مسئله وقتی معلوم شد که مشاهده کردم ایرانیانی که در آن شرایط سخت تحصیل کردند و یا بکار پرداختند از درونشان پزشکان سرشناس، مهندسان مبتکر و متخصصان خوب بیرون آمدند که کاملاً مشخص بودند. البته از حوزه تجارتان افتخار بهترین تجار را هم داشتیم که در حوزه فعالیت خود ابتکارات چشمگیری داشته درآمد را دو چندان کرده بودند. آرسن لوپین‌هایی هم داشتیم که ارگانهای شهربانی را مبهوت کرده بودند. در خاتمه باید بگویم که دیلمی‌هایی هم داشتیم که در پلیدی ابلیس هم بیایش نمرسید و در میان آنها چهره‌های مقدس و تابناکی مانند بهرام سیروس را هم داشتیم که آن زشتی‌ها و پلیدی‌ها را پاک می‌کرد و در میان آن قوم افتخار ما بود.

سال ۱۹۷۸ شروع شده، آسمان ایران را مه غلیظی فرا گرفته بود که دلالت بر نزدیکی توفان سهمگینی می‌نمود. بر شدت باد و توفان هر آن افزوده میشد و آن سرزمینی که در گذشته شاه جزیرهٔ ثباتش می‌نامید بکلی دگرگون گشته بود. هر آن خبر تظاهرات، میتینگ‌ها و کشتارها بگوش میرسید. از رادیوی تهران سر و ته شکسته اخباری میرسید ولی خبرهای اصلی از انگلستان بود. وقتی ساعت ده شب میشد ایرانیان در خانه‌شان کنار رادیو نشسته منتظر بخش فارسی بی‌بی‌سی بودند. اخبار بی‌بی‌سی خوب و صاف میرسید. برخی از ایرانیان دو و حتی سه رادیو را نزد خود نهاده موجهای گوناگون بی‌بی‌سی را گرفته بودند تا اگر یک موجش خوب نگرفت از موج دیگری استفاده کنند. وقتیکه اخبار آن به پایان میرسید تلفنها صدا میکردند و تا نیمه‌شب شنیده‌هایشان را برای هم تعریف مینمودند و به تفسیر آن می‌پرداختند.

در رسانه‌های گروهی شوروی مانند همیشه دربارهٔ ایران سکوت محض حکمفرما بود تا اینکه در حدود دو و حداکثر سه ماه به انقلاب مانده

در اخبار تلویزیونی شوروی خبری هم از ایران و ناآرامیهای آن پخش شد و تا می‌رفت این اخبار افزونی می‌یافت و دیگر هر روز در برنامه پخش اخبار جهان میتینگ‌های میلیونی در تهران و دیگر شهرها نیز به نمایش درمی‌آمدند و در روزنامه‌های شوروی نیز بطور مرتب مقالاتی درباره وضعی که در ایران میگذشت نوشته میشد. بیاد دارم روزی که یکی از رفقای خیره بمن گفت دیگر کار شاه تمام است زیرا تابحال شوروی‌ها سبک سنگین میکردند و از آن بیم داشتند که شاید این جنبش هم مانند ۱۵ خرداد بجائی نرسد و آنها سنگ روی یخ شوند ولی اکنون که اخبارش را در تلویزیون پخش میکنند معلوم میشود که دیگر کار تمام است و به این نتیجه رسیده‌اند که شاه رفتنی است.

مردم شوروی نیز خیلی مشتاق شنیدن اخبار ایران بودند. همه جا در هر مؤسسه‌ای گفتگو از انقلاب ایران میرفت تا اینکه حکومت شاه واژگون و حکومت نوی بروی کار آمد. همه جا به ما تبریک میگفتند و از پیروزی انقلاب خوشحال و سرمست بودیم. اینک مسئله مهم برای ما بازگشت بوطن بود که سالهای سال در انتظارش بودیم.

و بازگشت به وطن

فردای انقلاب باتفاق چند نفر به صلیب سرخ شهر دوشنبه رجوع کردیم و از رئیس آنجا درباره بازگشتمان پرس و جو نمودیم. رئیس هم با کمیته مرکزی تماس گرفت، آنها هم گفتند بایستی از مسکو پرسیم. بنا شد فردایش به دفتر حزب کمونیست آنجا رجوع نمائیم. فردای آنروز هفت نفر بودیم که به نمایندگی از طرف مهاجرین شهر دوشنبه به دفتر حزب آنجا رفتیم. مسئول مربوطه با بشاشت ما را پذیرفت و به یکایکمان تبریک گفته اظهار داشت که ما با بازگشتتان کاملاً موافقیم و آنرا استقبال میکنیم ولی فقط اجازه از سوی ما کافی نیست بلکه مانند همیشه دولت نوینباد ایران هم باید شما را قبول کند. پس بهتر است ابتدا به آنها رجوع کنید هر وقت آنها اجازه دادند ما فوراً روانه‌تان میکنیم.

همان روز ما یک نامه دستجمعی بعنوان سفارت نوشتیم و نزدیک به هشتاد نفر از ایرانیان زیرش را امضاء کرده بتوسط نماینده‌ای که انتخاب کردیم به مسکو فرستادیم تا نامه را به سفارت برساند. نامه به سفارت رسید. بعد از آنهم هر روز در انتظار جواب بودیم ولی هر بار کنسول میگفت که آنرا به تهران فرستاده منتظر جواب از ایرانییم. همه خود را آماده حرکت میکردند. برخی با زن و بچه و برخی تنها. باز موضوع زن و بچه یکی از مسائل بفرنج شده بود. زن‌هائیکه مخالف بودند میدیدند که این بار دیگر شوخی نیست.

یکروز بنا بدعوت میزبان در سالن صلیب سرخ جمع شدیم. رئیس صلیب سرخ پس از تبریک درباره انقلاب گفت دستوری رسیده که باید به شما ابلاغ کنیم. کسانیکه میخواهند بازگردند اگر زمان بازنشستگی‌شان رسیده باشد یعنی اگر کسی سنش به شصت رسیده و بیست و پنج سال هم

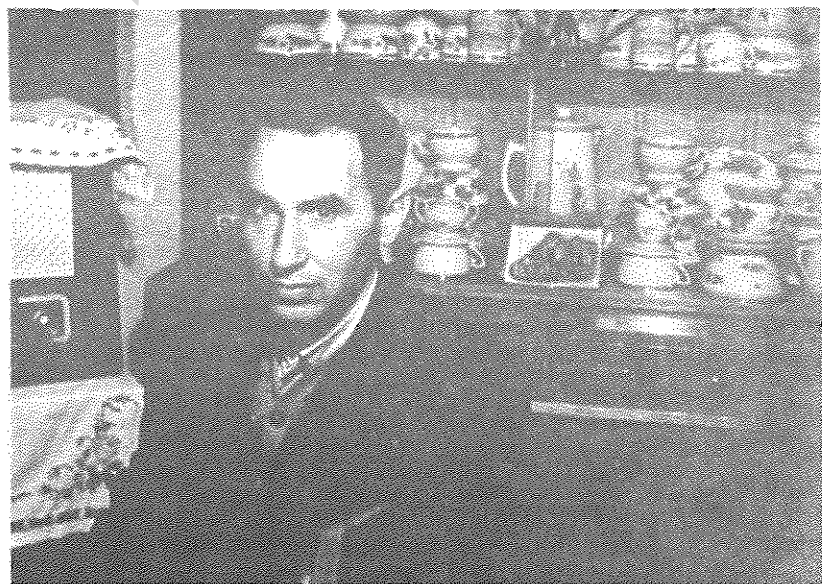
سابقه کار داشته باشد، اگر بایران رفت از حقوق بازنشستگی در هر جا که باشد استفاده خواهد کرد و ماهیانه‌اش را می‌فرستیم ولی اگر از شصت سال یکماه هم کمتر باشد مطابق قانون، بازنشستگی تعلق نخواهد گرفت. (در بین ایرانیان کسانی که سالشان به شصت رسیده باشد کم بود و حدود سن بیشتر بین ۴۷ تا ۵۷ بود). دیگر اینکه ابلاغ شد که در هنگام مراجعت هر کس حق دارد هر قدر می‌خواهد از اموالش ببرد. آنها را در جعبه‌ها بسته تحویل گمرک دهید و حمل و نقل تا پانصد کیلوگرم اشیاءتان هم مجانی خواهد بود. ما می‌شنیدیم مهاجرانی که در آلمان بوده‌اند اکثراً به ایران رفته‌اند و آنهایی هم که در شهرهای اروپائی هستند دارند می‌روند ولی در مورد ما همچنان از سفارت ایران در مسکو خبری نبود.

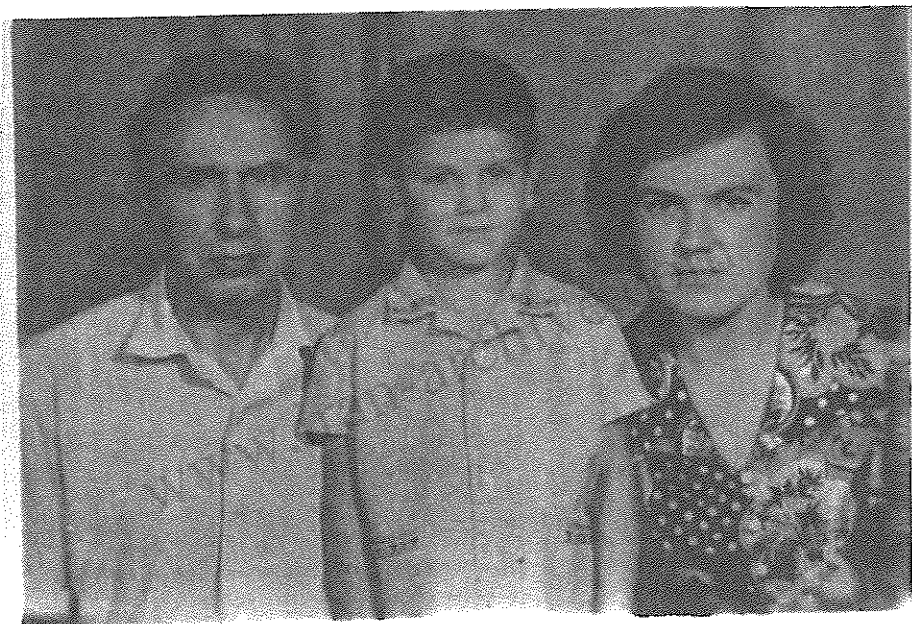
یکروز در همان اوان خبر رسید که خاوری به شوروی آمده. او اینک پس از سالها از زندان آزاد و به شوروی بازگشته بود تا زن و بچه خود را ببیند. عائله‌اش در دوشنبه زندگی میکردند. خاوری به دوشنبه آمد و استقبال گرمی از او بعمل آوردند. میهمانی‌هایی بافتخارخار برگزار شد. او در یک جمع‌آمد همگانی سخنرانی نمود. از وضع خودش در زندان و فعالیت‌های حزب توده در جریان انقلاب سخن گفت و گفتار را بانجا رسانید که گفت رفقای شما در تمام جریان انقلاب شرکت مؤثر داشته‌اند و میتوان بجرئت گفت که برای اولین بار ساختمان رادیو تلویزیون را که ستاد ضدانقلاب محسوب میشد رفقای توده‌ای اشغال کردند.

خاوری هم پس از مدتی استراحت و دیدار خانواده به ایران بازگشت. ولی ما همچنان معلق بودیم و بقول روسها بروی چمدان نشسته بودیم. سفارت هم همان پاسخ پیشین را میداد. دوران رژیم گذشته هم همین گونه جواب میدادند. از طرفی ما متوجه شدیم که حزب از میان مهاجرین مقیم شوروی گلچین کرده و آنهایی را که خواسته است بدون اجازه مقامات سفارت از طریق چکسواکی بایران می‌فرستد.

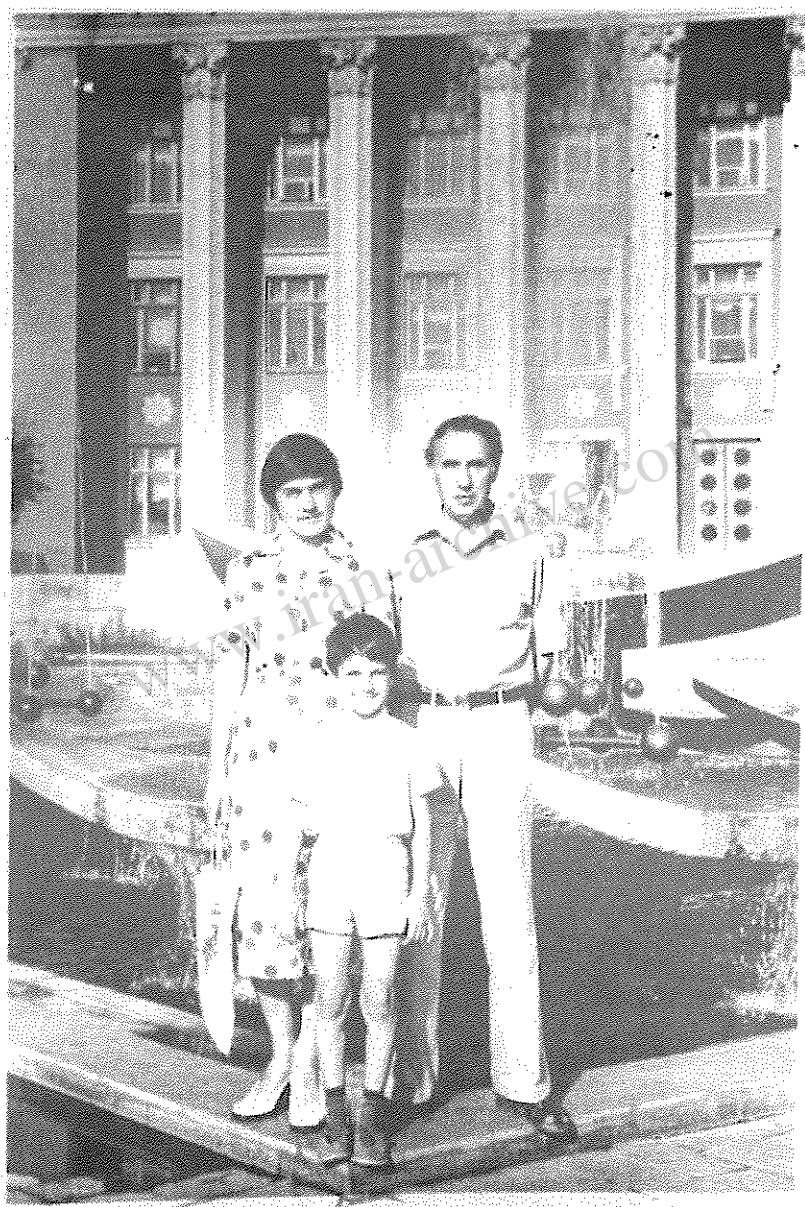
نگارنده متوجه شد که ممکن است از طرف دولت ایران اصلاً خبری نشود، چنانچه خبری هم نشد. بدین ترتیب دعوتنامه‌ای از یکی از دوستانم در برلن غربی گرفته مطابق آن از میزبانان اجازه گرفتم و عازم آنجا شدم. در چنین روزهایی رفقای میزبان نیز کمک مینمودند. بدینترتیب به برلن غربی وارد شدم به کنسولگری ایران در آن شهر رجوع کردم. وقتی گفتم از شوروی آمده‌ام اجازه ورود به ایران را میخواهم، گفتند پرونده‌ات در مسکو است، شما باید به همانجا رجوع کنید. سرانجام باتفاق یکی از دوستان که او هم از شوروی آمده بود، از طریق هواپیمائی چکسواکی بلیط خریده پرواز نمودیم و بدین ترتیب پس از ۲۸ سال هجران در فرودگاه مهرآباد پیاده شدم در حالیکه بجز شناسنامه ایرانی و ویزای خروج از شوروی چیزی در دست نداشتم.

www.iran-archive.com





از چپ بر است: ناصر زربخت، آرتور، همسر زربخت سال ۱۹۷۸ در شهر دوشنبه.





سال ۱۳۲۹ اردوگاه کار "چارجو" در ترکمنستان شوروی

ردیف اول ایستاده از راست به چپ: ۱-۱، ۲-۲، ۳-۳، ۴-۴، ۵-۵، ۶-۶، ۷-۷، ۸-۸، ۹-۹، ۱۰-۱۰، ۱۱-۱۱، ۱۲-۱۲، ۱۳-۱۳، ۱۴-۱۴، ۱۵-۱۵ (از بهشهر)

ردیف وسط از راست به چپ: ۱-۱، ۲-۲، ۳-۳، ۴-۴، ۵-۵، ۶-۶، ۷-۷، ۸-۸، ۹-۹، ۱۰-۱۰، ۱۱-۱۱، ۱۲-۱۲، ۱۳-۱۳، ۱۴-۱۴، ۱۵-۱۵ (از بهشهر، ۳-۳، ۴-۴، ۵-۵، ۶-۶، ۷-۷، ۸-۸، ۹-۹، ۱۰-۱۰، ۱۱-۱۱، ۱۲-۱۲، ۱۳-۱۳، ۱۴-۱۴، ۱۵-۱۵ (از تهران، ۱-۱، ۲-۲، ۳-۳، ۴-۴، ۵-۵، ۶-۶، ۷-۷، ۸-۸، ۹-۹، ۱۰-۱۰، ۱۱-۱۱، ۱۲-۱۲، ۱۳-۱۳، ۱۴-۱۴، ۱۵-۱۵ (از شاهی)

ردیف نشسته از راست به چپ: ۱-۱، ۲-۲، ۳-۳، ۴-۴، ۵-۵، ۶-۶، ۷-۷، ۸-۸، ۹-۹، ۱۰-۱۰، ۱۱-۱۱، ۱۲-۱۲، ۱۳-۱۳، ۱۴-۱۴، ۱۵-۱۵ (از جلیل ستاری)

دوران تبعید بعد از زندان کار در شهر سمچان
واقع در ۷۰۰ کیلومتری ماگادان، نزدیک قطب
شمال، سال ۱۹۵۵



کارگران آتشیخانه شوفاز منازل روساء.

نفر نشسته جلو: عطاءالله صفوی پزشکی کنونی و جراح
اورلوق مقیم شهر دوشنبه.
چهارتنفر پشت سر از راست به چپ: اوکرائینی، آلمانی،
گرجی، استونیایی.



سال ۱۹۹۰ شهر دوشنبه، ایران زون

ایرانیان مهاجر ساکن دوشنبه

ایستاده از راست به چپ: ۱- مهدی عارفزاده ۲- رحیم محمدیان
نشسته از راست به چپ: ۱- آرتور زربخت ۲- ناصر زربخت ۳- دکتر رحیم جواهری



سیروس آخوندزاده

(یا سیروس بهرام)



رفیق آخوندزاده
هماندم که از زندان آزاد شده
در طهران ۱۹۲۳

«برای خاطر بر رفیق زربخت تقدیم کرده میشود.»

www.iran-archive.com

پیوست اول:

از لابلای نامه‌ها

www.iran-archive.com

ناصر زربخت در مدت اقامتش در
اتریش با باقر مؤمنی نامه‌نگاری داشت. ایشان
محبت کرده‌اند و بخشهایی از این نامه‌ها را که به
یادمانده‌ها و مسائل سیاسی و اجتماعی مربوط
است، در اختیار ما گذاشته‌اند.

ناصر زربخت با برخی دیگر از
دوستانش هم که در اروپا زندگی می‌کردند
نامه‌نگاری داشت و پاره‌ای از نوشته‌ها و
ترجمه‌هایش را برای آنها می‌فرستاد. افسوس
توانستیم به این‌ها دست یابیم. امیدواریم بتوانیم
به همت دوستان زربخت، در چاپ بعدی
یادمانده‌ها، کمبودهای این چاپ را جبران کنیم.

نامه‌های ناصر زربخت به باقر مؤمنی

دوست بسیار گرامم مؤمنی!

اولاً خوشحالم از اینکه از آن جهنم که خمینی برای ملت ایران درست کرده خلاص شدید. من هم نزدیک به دو هفته است که از آن جهنم دره فرار کرده‌ام... از حال من خواسته باشید بد نیستم ولی بیکاری و بی‌خانگی ناراحت‌کننده است. فعلاً به خواندن روزنامه‌های اینطرفی مشغولم. تا حدودی مطالب خواندنی دارند. نامه‌ای را هم که شما به دبیر حزب کمونیست فرانسه نوشته بودید خواندم. (۱) خیلی درست و بجا بود. اینگونه مقاله‌ها در شرایط فعلی ضروریست.

حزب توده همیشه سعی کرده که از جبههٔ سوسیالیزم بنفع خود استفاده کرده و برای خود آبرو دست و پا کند. دورانی بود که در تهران به کتابخانهٔ ملی میرفتم و صفحات روزنامهٔ مردم را ورق می‌زدم. متوجه شدم هر کجا که هیئتی از طرف دولت‌های سوسیالیستی و یا از طرف احزاب و یا سازمان‌های اجتماعی کشورهای سرمایه‌داری به ایران می‌آمدند فوراً حزب توده کمونیست‌های آن هیئت را به کلوب و یا جای دیگر دعوت میکرد و سعی مینمودند یکی دو عکس هم با حضور کیانوری بردارند و در روزنامه چاپ کنند. با این کار میخواستند بفهمانند که اولاً احزاب کمونیست فقط ما را می‌شناسند، دوم اینکه آنها خط مشی حزب توده را هم نسبت به این حکومت

(۱) اشاره است به نامهٔ مورخ ۷ مه ۱۹۸۳ باقر مؤمنی با عنوان "نامه به دبیرکل حزب کمونیست فرانسه" که در همین زمان در روزنامهٔ "ایران‌شهر" چاپ آمریکا منتشر شد.

ضد استبدادی و ضد امپریالیستی قبول دارند. خنده‌دار اینجاست که حتی تا این اواخر هم دست نمی‌کشیدند و تا وقتی که کیانوری به پشت تلویزیون نیامده بود می‌گفتند با وجود همهٔ اینها و با اینکه رهبران را گرفته‌اند تا وقتی که رادیو مسکو اینها را تأیید میکند ما هم از آنها پشتیبانی میکنیم. بدبختی اینجاست که همیشه معیار اینها رادیو مسکو بوده است.

هم اکنون شماره ۵۷ "راه توده" بدستم رسید. شکایت از امام جمعه رفسنجان دارد که روزی سنگش را به سینه میزدند و سیاستمدار دورنگر می‌پنداشتند و حتی داس و چکش را در درون عمامه‌اش بوسیله اشعه ایکس میدیدند. حال او را جزء تسلیم‌طلبان در حاکمیت جمهوری اسلامی میدانند که به منجلاب سازش با کلان سرمایه‌داران و بزرگ مالکان اقتاده‌اند و به تمام وعده‌های اولیهٔ خود پشت پا زده‌اند (آی زکی).

برای یکی از رفقا که در شوروی گوینده صدای ملی است نوشتم که آنقدر سخن پراکنی نکنید، بهتر است بجای خود بنشینند. شما برای یک نسل دیگر از صحنه سیاست کنار رفته‌اید. مگر جوان‌های تازه‌ای بعد از ده‌ها سال بیایند، که دیگر ما هم نیستیم، و آنوقت شروع کنند و نوای گذشته را از سر گیرند که باز همین آش خواهد بود و همین کاسه، مگر اینکه حزب روش مستقل خودش را پیش گیرد....

از وضع ایران خواسته باشید خیلی خراب است و احتیاج به گفتن ندارد. ناراضیاتی حالت عمومی پیدا کرده و دهن مردم هم باز شده. خطر اینجاست که طرفداران شاه زیاد شده‌اند زیرا مردم وضع خود را با دورهٔ شاه مقایسه میکنند....

قربانت ناصر زربخت

باقرجان سلام!

اگر از حال من خواسته باشی... رویهمرفته بد نیست، بهر وسیله هست میگذرانم. در اینجا دوستی دارم که رستوران پیتزا فروشی دارد، بیشتر در رستوران او هستم، همانجا هم میخوابم تا چه پیش آید.

متأسفانه در اینجا کتاب در دسترس نیست، از این لحاظ خیلی سخت میگذرد... تا بحال از روزنامه‌های ایرانشهر، مجاهد و راه توده استفاده کرده‌ام. روزنامه‌های بختیار و غیره هم مفت می‌آید و باید گفت هم نمی‌ارزند، یعنی چیز خواندنی ندارد....

نمیدانم در آنطرف‌ها چه خبر است. اینطور که از نوشته‌های روزنامه‌ها معلوم میشود در بین گروه‌های اپوزیسیون اختلافات خیلی زیاد است ولی بالاخره شرایط ایجاب میکند که بیشتر به هم نزدیک شوند زیرا همه‌شان دارند میسوزند....

نوشته‌ای چه برنامه‌ای در پیش داری؟.. تا بحال دو سه مقاله نوشته‌ام؛ یکی با عنوان "کیانوری و اعترافات" که آنرا برای روزنامه مجاهد فرستادم و چاپ کرد. البته با اسم مستعار. مقاله‌ای هم برای هفته‌نامه ایرانشهر فرستادم زیر عنوان "سخنی چند با دکتر فریدون کشاورز"، که نمیدانم آنرا چاپ خواهد کرد یا نه. در هفته نامه "جبهه" که در لندن چاپ میشود مطالبی از ایشان خواندم که در جواب یکی از اعضاء حزب توده نوشته بود. دیدم مغرضانه و یکطرفه است زیرا در آن سعی کرده است تمام گناهان را به گردن کیانوری و کامبخش و گروه آنها بیاندازد و گروه دیگر را، که خودش هم جزو آنهاست، از زیر ضربه برهاند. تا آنجا که بخاطر داشتم مطالبی نوشتم و خاطر نشان نمودم که هر دو گروه مقصودند. نیشود بار گناهان را به گردن دو نفر انداخت؛ همه‌شان نوکر بوده‌اند و در نوکری نسبت به هم سبقت می‌گرفته‌اند تا رضایت رفقای برادر را بیشتر جلب کنند.

در "راه توده" پرسش و پاسخ مفصلی از فرخ نگهدار، مسئول فدائیان اکثریت خواندم که در آن سعی کرده بود ثابت نماید که فقط از همین شش هفت ماه اخیر است که امام و اعوان و انصارش راه سازش و تسلیم در مقابل کلان سرمایه‌داران را در پیش گرفته‌اند، یعنی از آن وقتی که سران حزب توده را دستگیر کردند. میخواهد بگوید اگر تا آنزمان ما از آنها پشتیبانی میکردیم کار درستی کرده‌ایم. دارم مقاله‌ای در این باره می‌نویسم که برای یکی از روزنامه‌ها بفرستم.

قربانت ناصر

۱۹۸۳/۱۲/۲۴

باقرجان سلام!

در ۲۴ دسامبر نامه‌ای برایت فرستادم که هنوز به دریافت جواب آن

نائل نشده‌ام....

مصطفی لنگرانی را نمیدانم می‌شناسی یا نه. ایشان سلام می‌رسانند و میگویند اگر به اطریش آمدید در وین سری به من بزنید، خانه‌ای که در آن زندگی میکنم در اختیار شماست و از دیدارتان خیلی خوشحال میشوم....

چندشب پیش با ایرج اسکندری، که در وین بود، تلفنی صحبت کردم. پرسیدم که در پلنوم ۱۸ شرکت کردید یا نه. گفت نکردم. گفتم بهتر که شرکت نکردید وگرنه بیخود خودت را خراب کرده بودی.... روزی که با بازماندگان حزب در ایران خداحافظی میکردم به آنها گفتم که منتظر "پلنوم چهارم"تان هستم که یکبار دیگر بنشینید و گناهان خودتان را رو کنید....

اخیراً روزنامه "راه توده" بدستم رسید که از جریان پلنوم هژدهم مطالبی نوشته بود. خنده‌دار اینجاست که میخواهند با مجاهدین و کردها آشتی کنند. خجالت هم نمی‌کشند. بعد از اینهمه کثافتکاری‌ها و لودادن‌ها حالا دست دوستی دراز کرده‌اند..... دارم مقاله‌ای درباره قطعنامه پلنوم ۱۸ مینویسم.

قریانت ناصر

۱۶ ژانویه ۸۴

دوست عزیزم مؤمنی!

قبل از هر چیز فرا رسیدن نوروز باستانی را به تو و خانواده تبریک میگویم و برایتان سلامتی و موفقیت آرزو میکنم. خویشت این را هم بنویسم که یکی از ایرانیان مقیم اینجا به سفارت ایران برای انجام کاری تلفن کرده بود. کنسول گفته بود در حدود دو هفته دیگر رجوع کنید. او هم گفته بود اجازه بدهید بعد از عید بیایم، که کنسول با خشم و فریاد میگوید: «چه عیدی! ما که عیدی بنام نوروز نداریم، عید ما وقتی است که پرچم اسلام در دنیا به اهتزاز درآید.»

در مورد ایرج (اسکندری) نوشته بودی. تا آنجا که خبر دارم الان در فرانسه است، شاید هم خیال دارد مقیم آنجا بشود. او را اگر بتوانی سرطاس بنشانی خبرهای دست اول دارد و در بین افراد کمیته مرکزی هم از همه رک‌گوتر بود و ملاحظات را کنار میگذاشت. حتی وقتی هم دبیراول بود ملاحظه نداشت. نمونه مخالفتش رادمنش بود که میگفت هرچه میگوئید بگوئید اما به شوروی دست نزنید، و با ضرب گاز انبر هم نمیشد چیزی از حلقش درآورد. برای همین بود که مقامات شوروی پس از جریان پسر

یزدی (۱) باز هم به اصرار در پست دبیر اولی حزب نگهش داشتند. بار دوم در مسئله شهریاری دیگر گندش خیلی درآمده بود و اگر یک حزب درست و حسابی بود او را محاکمه حزبی میکرد ولی او همچنان عضو کمیته مرکزی باقی ماند. هر وقت می‌پرسیدیم چرا درباره او تصمیمی گرفته نمیشود بطور خصوصی (در گوشی) میگفتند رفقا گفته‌اند ضروری که ندارد، بگذارید فعلاً باشد. اگر او را اخراج کنید ممکن است چینی‌ها سوءاستفاده کنند (چون از اتوریت‌اش بشارت‌دهی در حزب اول حزب بر ضد چین خیلی استفاده کرده بودند). بله، همه کارها بنا به مصلحت رفقا انجام میشد.

یادم هست وقتی مادرم برای دیدن من به شوروی آمد و ما در مسکو بودیم ایرج هم به دیدن ما آمد. چند نفر دیگر هم با او بودند. تعریف کرد که چگونه در جریان واقعه آذربایجان (یا وقت دیگر درست یادم نیست) به مسکو میرود و چون بمراد باقراوف کار نکرده بود در مسکو با سردی کامل از طرف مقامات شوروی روبرو میشود. حتی با وضع خرابی مدتی در هتل مسکو میماند و کسی به سراغش نمی‌آید. میگفت از خوش‌شانسی نمره لاهوتی را داشتم. به او تلفن کردم و آمد مرا نجات داد (جزئیات حرفهایش یادم نیست).

قطعه‌نامه پلنوم ۱۸ را خواندم. چه خود قطعه‌نامه و چه تحلیل‌هایی که بعد از آن در چند شماره "راه توده" کرده‌اند خیلی به واقعیت نزدیک‌تر از تحلیل‌های گذشته آنهاست. برخورد علمی و واقع‌بینانه در مورد هیئت حاکمه و وضع طبقاتی جامعه ایران کرده که با تحلیل‌های قبلی فرق دارد و در این باره چرخش ۱۸۰ درجه‌ای را نشان میدهد.

عجب اینجاست که درباره لیبرال‌ها سکوت کرده و فقط در یک جا آنهم گذرا میگوید هیئت حاکمه پس از کوبیدن لیبرال‌ها و بنی‌صدر بتدریج

بطرف راست گرائید ولی نمینویسد لیبرال‌ها نقش مثبت یا منفی داشته‌اند. و دیگر اینکه جمهوری اسلامی از بهمن ۱۳۶۱ راه خیانت و سازشکاری و تسلیم‌طلبی را در پیش گرفت. یعنی پیش از دستگیری کیانوری و دیگران راه جمهوری اسلامی درست بوده است.

درباره طریقه انتخابات پلنوم ۱۸، که لیست را یکجا میدهند، این طریقه را ما اولین بار در شوروی دیدیم. در شهر دوشنبه، که من در آنجا زندگی میکردم، رفقا در موقع انتخابات حزبی وقتی متوجه میشدند که وضع خراب است و از خودشان کسی انتخاب نخواهد شد آنوقت لیست یکجا را توصیه میکردند که از هشت نفر مثلاً سه نفر هم از آدم‌های خودشان بودند، و توجیهشان هم این بود که اگر بخواهیم درباره تکتک کاندیداها صحبت کنیم جنجال و دعوا و مرافعه پیش می‌آید، بهتر است کار را یکجا با صلح و صفا تمام کنیم.

درباره مقالاتی که نوشته و برای روزنامه‌های مجاهد و ایرانشهر فرستاده‌ام از چاپ آنها خبر ندارم زیرا این روزنامه‌ها بطور نامرتب بدستم میرسند ولی مقاله "کیانوری و اعترافات" را دیدم که در روزنامه مجاهد شماره ۱۷۷ در صفحات شورا چاپ شده بود.

ناصر

۱۹ مارس ۸۴

دوست بسیار عزیزم مؤمنی!

هم اکنون نامهات را که تاریخش ۸۴/۱۲/۱۴ است در دست دارم.

در ابتدای نامه‌ات نوشته‌ای: «در نامه‌ای که به من نوشته بودی عید نوروز را تبریک گفته بودی و حالا من عوضش عید ارمنی‌ها را به تو تبریک میگویم! بین چقدر دیر به دیر جواب نامه مرا میدهی....»

درباره خاطراتم نوشته‌ای. راستش در حدود نیمی از آنها نوشته‌ام، البته چرکنویس، که باید اصلاح شود. تاریخ‌ها یادم رفته‌اند و بعضی وقت‌ها پس و پیش میشوند، و مخصوصاً تاریخ پلنوم‌ها، ولی چیزی که میخواهم بنویسم دسته‌بندی و کشمکش‌های گروهی در رهبری و برخورد هر یک از دو دسته به مسائل روز و رفقای شوروی میباشد. البته این دسته‌بندی سرچشمه‌اش از دوره ۵۳ نفر بوده ولی بعداً هرچه زمان گذشته حادثه شده است بطوریکه دیگر با هم دشمن شده بودند و فقط در ظاهر ادعای رفاقت داشتند.

تاکنون دو کتاب درباره حزب توده خوانده‌ام: یکی خاطرات کشاورز است بنام "من متهم میکنم" و دیگری که اخیراً چاپ شده خاطرات انورخامه‌ای است. نویسنده‌گان هر دو خاطرات سعیشان بر اینست که فقط یک دسته، یعنی کیانوری و کامبخش، را بکویند و حتی المقدور تلاششان بر اینست که دسته دیگر یعنی رادمنش، اسکندری، جودت، روستا و غیره را از زیر ضربه خلاص کنند، در صورتیکه گناه دسته دوم کمتر از دسته اول نبوده است. خامه‌ای بویژه خیلی بی‌انصافی میکند. جلد یکم کتابش که مربوط به ۵۳ نفر است در واقع کامبخش‌نامه است، که البته حق هم دارد. جلد دوم آن که از ابتدای تشکیل حزب تا انشعاب میباشد کیانوری هم به آن اضافه میشود. ولی جلد سوم باید گفت که فقط کیانوری‌نامه است، و انگار که همه خطاها و اشتباهات زیر سر او و اعوانش بوده است و اصولاً اسمی از دسته مقابل نیست، و اگر ناگزیر از برخی از آنها نام ببرد سعی میکند فوری از رویش بگذرد که این از انصاف بدور است. در این جلد او سعی نموده که برای اثبات نظریات خود آسمان و ریسمان را بهم بچسباند.

من خاطرات خود را بر این قرار داده‌ام که آنچه را که بوده بنویسم،

یکبار هم در یکی از دو پلنوم وسیعش شرکت داشته‌ام ولی اخیراً سلسله خاطراتی از احسان طبری در پاورقی روزنامه اطلاعات چاپ میشود که هنوز هم ادامه دارد. با خواندن آن خیلی تسکین یافتم. میخواهم بگویم آن روشی را که من میخواستم پیش گیرم پیش کشیده، یعنی خارج از کشش گروهی آنچه را که بوده نوشته و سعیش بر این نیست که فقط یک گروه را بگوید. او با مقامی که داشته دارای اطلاعات وسیعی میباشد ولی برای اختصار خیلی مسائل را کلی نوشته و به جزئیات نپرداخته ولی آنچه را که نوشته درست است. بهر جهت بنظر من نوشته‌های طبری بهترین سند است، ولی طبری همه جا سعی میکند خود را تبرئه کند و خود را کنار میکشد. درست است که او و نوشین تا حدودی از گرایش‌های گروهی بدور بودند و سعی میکردند که بیطرفی را حفظ کنند ولی طبری در خیلی مسائل مانند چهره برجسته و بیطرف نقش بزرگی بازی میکرد و یکی از خصوصیات اخلاقیش هم این بود که همیشه میخواست همه را راضی نگه دارد، چنانکه حالا هم تصمیم دارد جمهوری اسلامی را راضی کند، و مهمتر اینکه کاملاً مسلمان شده است....

هما ناطق فتوکپی یک کتاب روسی را برایم فرستاده که اخیراً در شوروی بچاپ رسیده است با عنوان "استقرار جمهوری در ایران" بقلم آقایف یکی از ایرانشناسان آنجا. کتاب در حدود ۳۵۰ صفحه است. این کتاب فقط ۹ ماه از انقلاب را در برمیگیرد و تحقیق عمیق علمی هم از حوادث نکرده است. تا اینجا که خواننده‌ام نسبت به رژیم خمینی روشی غیردوستانه و تا حدودی سخت دارد. خوشترقصی حزب توده برای نویسنده کتاب مشکل ایجاد میکند و بهمین دلیل دیگر به ادامه آن نپرداخته. حزب توده را بزرگ جلوه میدهد ولی سایر گروه‌های اپوزیسیون مانند مجاهدین، فدائیان و لیبرالها را مانند حزب توده نمیکوید.

کتاب دیگری هم در شوروی چاپ شده بنام "ایران در نیمه اول عصر ۱۹". نویسنده‌اش خانم کوزنتسوا است که راهنمای من در دفاع از

محرمانه‌ای بود که در عرض مدت کوتاهی همه، یعنی مخالف و موافق، از آن با خبر نشوند. در اینصورت و با این اوضاع و احوال آیا ممکن است که کامبخش بیاید و چو بیندازد که رادمش مرده و ما که از کوچکترین کارها خبردار میشدیم چنین شایعه‌ای را نشنوم؟ (۱)

اگر او حاضر بود گفته‌هایش را روی نوار ضبط کنید من تمام حرف‌هایی که درباره او نوشته‌ام پس میگرفتم. اصولاً اینها همه‌شان وقتی به تنهایی با آنها برخورد میکردیم حرفهای انتقادی زیاد میزدند (باز هم میگویم مخصوصاً ایرج) ولی وقتی در یک جلسه رسمی، یا حتی در جایی که جمعی حضور داشتند، حرفهای درگوشی‌شان را برویشان میآوردی همه را نکذیب میکردند. نه فقط رادمش، همین ایرج. چقدر من با او صحبت کردم، دیگران را به جانش انداختم، و همه‌اش دو قدم با قبر بیشتر فاصله ندارد ولی حاضر نیست خاطراتش را بنویسد. یکبار به من گفت مسئله به شوروی‌ها برمیخورد که من نمیخواهم فاش شود. به دیگری گفته بود میترسم نگذارند. ار العان بیرون بیایم. باز به دیگری گفته بود میترسم یک روز از طرف پلیس بیایند آنها را جمع کنند و ببرند. مسئله بازنشستگی و حرفهایی از این قبیل را هم مطرح میکرد. باز هم خدا پدر ایرج و یا دیگران را بیمارزد که در گفتگوهای شخصی برخی اسرار مگو را بزبان میآوردند ولی این "مرد تنها" حتی در تنهایی هم حاضر به گفتن چیزی نبود و اگر میخواستند مسابقه عبودیت بگذارند او گوی سبقت را از همه میبرد و فقط غلام یحیی ممکن بود با او هم‌تراز باشد.

(۱) در این مورد کیانوری در صفحه ۴۵۱ خاطرات خود اشاره میکند که پس از کدتای عارف در عراق حزب کمونیست عراق غیرقانونی شد و رادمش در این زمان در عراق و در خانه یک فرد هوادار این حزب پنهان بود. کیانوری مینویسد: «ما برای ۶.۵ ماه از سرنوشت رادمش بی‌خبر بودیم و چون پس از کودتا قتل‌عام اعضاء حزب کمونیست عراق شروع شده بود تقریباً مطمئن شده بودیم که وی در این حادثه کشته شده است. پس از مدت‌ها دکتر رادمش به ما خبر داد که زنده است.»

باز نکته دیگری بیادم آمد که بد نیست در اینجا یادآور شوم. او هر دو سال یکبار، یعنی پس از هر پلنوم و برای گزارش جریان آن به دوشنبه (یعنی شهر ما) می‌آمد. در یکی از این مسافرتهاش به دوشنبه یک عده یازده نفری از ایرانی‌های مقیم این شهر، که من هم جزو آنها بودم خواستار ملاقات با او شدیم (ما یازده نفر را از حزب اخراج کرده بودند که شرحش مفصل است). رادمنش هم قبول کرد و ما مخصوصاً خواستیم در حضور رفیق شوروی، که از مسکو با او آمده و شخص با نفوذی بود بنام چرنف، با او گفتگو کنیم.

گفتگوی ما به جاهای باریک کشید. رفیق شوروی ناراحت شده بود که چرا ما با رهبران اینگونه صحبت می‌داریم. یکی از بچه‌ها به رفیق شوروی گفت اینها را ملت ایران قبول ندارند. شما بیخود از آنها حمایت می‌کنید. رفیق شوروی با حالت تمسخر گفت: رفیق ناراحت نباشید ما از او حمایت کرده‌ایم و حمایت می‌کنیم و حمایت خواهیم کرد.

بیاد می‌آورم که سال ۱۹۵۵ بود. برای اولین بار به مسکو رفته بودم، به خانه طبری وارد شدم. زمانی بود که کنگره بیستم تشکیل شده و جریان‌های استالینی تا حدودی از بین رفته بود، و مخصوصاً زندانیان سیاسی با عفو عمومی آزاد شده بودند. یکی از اینها که سالها در زندان بسر برده بود و حالا می‌خواست به شهر دیگری برود بدیدن طبری آمد. معلوم بود زجرها کشیده و دنیائی را پشت سر گذاشته است. او موقع خارج شدن از اطاق چشمش به مجسمه کوچک استالین افتاد که در روی میز کوچک طبری بود. با عصبانیت به طبری گفت این مجسمه را چرا دور نینداخته‌اید. طبری جواب داد او باندازه‌ای که اشتباه کرده خدست هم کرده و بغیر از این یک فیلسوف واقعی بود. آن شخص سری تکان داد و به ترکی گفت شما اگر چهار روز در سیبیر بودید و آن همه فجایع را میدیدید حرف مرا گوش میکردید؛ در مسکوی گرم نشسته بودید و از هیچ جا خبر نداشتید.

و حالا اختلاف نظر من و شما هم ناشی از همین اصل است. اگر شما بجای من بودید مثل من فکر میکردید. این مرد "تنها" یک برادر بزرگی مثل شوروی پشتش بود و بهر طرفی که این برادر بزرگ میل داشت او چهار نعل میدوید. رفیق مرحوم ما معدوف (روستا) هم همینگونه بود، رفقا کامبخش و کیانوری هم از دستهٔ مقابل همینگونه بودند و امروز هم نقش اصلی را آدم کم سوادى مثل خاوری بازی میکنند... بگذریم. اگر جسارتی کردم معذرت میخواهم... به شما ایرادی نیست ولی اگر در شوروی بودید و با چشم خودتان میدیدید آنوقت اگر مینوشتید قابل گذشت نبود...

ناصر

۲۹ آوریل ۸۵

دوست عزیزم باقر!

درد دل زیاد است. دربارهٔ خاطرات آنرا به پایان رسانیده‌ام و باید یک بار دیگر آنرا مرور و تکمیل نمایم و بعد پاکتویس نموده و پاکتویسش را برایت بفرستم. ناگفته نماند که این خاطرات خیلی وقت پیش باید تمام میشد ولی جریان ترجمهٔ تلخیص کتاب "آقایف" بمیان آمد که چند ماهی وقت مرا گرفت. ترجمهٔ آنرا بالاخره تمام کردم. مقدمه‌ای هم در آن کتاب از اولیانفسکی بود که آنرا هم ترجمه کردم و خودم هم مقدمه‌ای بر آن نوشتم و همه را برای خانم "ناطق" فرستادم، چگونه میخواهد چاپ کند نمیدانم ولی نوشتم که آنرا حتماً با نام مستعار چاپ کند. مقاله دیگری هم از همین "آقایف" به فارسی برگردانده‌ام که جالب است. عنوان آن "درباره مفهوم و ماهیت انقلاب اسلامی" است. چنانکه در این مقاله دیده میشود بین تاریخ‌نگاران شوروی بحث و اختلاف نظر است که انقلاب اخیر ایران را چگونه

می‌بینند و بر سر اسلامی بودنش بحث است زیرا اولین بار است که چنین اصطلاحی دیده میشود و اولین انقلابی است که بدینگونه جامه عمل پوشیده است. میگویند آیا این انقلاب "انقلاب بورژوازی" یا "بورژوا دموکراتیک" و یا "انقلاب اسلامی" بوده، یعنی کسانی که انقلاب کردند مقصودشان برقراری یک نظام تئوکراتیک بتمام معنی بوده که در ایران اینک وجود دارد؟

برای مثال یکی از مورخین آنجا اینطور نظر میدهد: «اما در ضمن بنظر ما اصطلاح "انقلاب اسلامی" برای آنچه در ایران اتفاق افتاده، کاملاً قابل درک بوده است. ایدئولوژی مشخص انقلاب، اسلام بود؛ رهبری سیاسی آن را روحانیت شیعه بعهده داشت. "نظام عدل اسلامی" شعار انقلاب بود؛ مسجد پایگاه سازمانی وسیعی بود که توده‌ها در آن آمادگی ایدئولوژیک و سیاسی و روحیه ضد رژیم کسب میکردند و سازمان‌های سیاسی بورژوازی آشکارا سرکردگی روحانیت را می‌پذیرفت. تمام اینها دلایلی شد تا تصور شود که در ایران "انقلاب اسلامی" بوقوع پیوسته است. البته این اصطلاح را اینگونه تفسیر کردن که گویا انقلاب به برقراری آن نظامی در ایران انجامید که در اسلام تعیین شده بود کاملاً خطاست... ولی اگر رهبری سیاسی انقلاب، ایدئولوژی آن، مجموعه شعارها، سازمان‌دهندگان و رهبران آنرا در نظر بگیریم در آنصورت دلایلی برای اینکه این انقلاب را "انقلاب اسلامی" بنامیم وجود دارد.»

اما دیگری این نظریه را تا حدودی رد میکند و میگوید درست است که مسجدها پایگاه سازمان‌دهنده انقلاب بودند ولی نقش دانشگاه کمتر از مساجد نبود، و بغیر از این در گرماگرم انقلاب این روحانیون نبودند که پیش افتاده مردم را رهبری میکردند بلکه آنها بدنبال انقلاب میدویدند و در آن سه روزه انقلاب روحانیون همه جا عقب بودند. و از اینگونه نظریه‌ها.

حال می‌آئیم بر سر مطلب دیگر، یعنی آنچه به نامه گذشته من جواب داده بودی، نوشته‌ای: «من مطلقاً در مورد طبری با تو همداستان و همزبان

نیستم. شاید هیچکس را در زندگی به این زبونی و بی شخصیتی، و در عین حال غلطانداز ندیده‌ام. نمیدانم به چه دلایل معینی او در نزد تو از وجهه مخصوصی برخوردار است. البته وضع غلطاندازش خیلی‌ها را مثل تو به قضاوت مثبت و مساعد در مورد او کشانده است. من متأسفانه جز دو شماره روزنامه اطلاعات که یادداشت‌های طبری را چاپ کرده بود و خلاصه‌هایی از یادداشت‌های او را در روزنامه "جهان نو" نخوانده‌ام ولی هیچ چیز جالبی در آنها ندیده‌ام که اینهمه باعث تحسین تو شده است. آرزو نمیکنم که تو خاطراتت را بسبک او بنویسی»

من تعریف خاصی از او نکرده‌ام ولی در مسئله خاطره‌نویسی، در مقایسه با دیگران از او تعریف کرده و میکنم. مثلاً کشاورز و خامه‌ای میخواهند دسته‌ای را که خودشان هم جزو آن بوده‌اند نجات دهند و دسته دیگر را بکوبند، حتی انورخامه‌ای دسته مقابل را همه جا "باند" می‌نامد ولی طبری، که در محدودیت قرار دارد، فقط تلاش بر آنست که خودش را نجات دهد اما آنچه را از هر دو دسته دیده بی‌محابا می‌نویسد و از روی مسائل نمی‌پرد و فقط سعیش براینست که از روی مسائل خودش بپرد و خود را بی‌گناه جلوه دهد. آنچه را که نوشته پارچه‌هایی از تاریخ حزب توده است و حتی خیلی از اسرار مگو را فاش کرده که بسیاری از شوروی‌آمده‌ها هم نمیدانستند و آنچه را که نوشته من در آن صداقت می‌بینم، فقط وقتی صداقت محو میشود که درباره خودش سخن میرود.

نوشته‌های او شامل چند قسمت است: یکی درباره مسائل فلسفی است که سعی میکند ماده‌گرایی را بزند و از لحاظ فلسفی و علمی ثابت کند که اسلام، و بخصوص مذهب شیعه، بر حق است؛ خودش هم الحمدالله مدتهاست که اسلام آورده و بطوریکه شنیده‌ام آیت‌الله منتظری هم در یکی از سخنرانیهایش از او تعریف کرده و گفته جو بقدری فاسد بود که سالهای سال چنین آدم دانشمندی را، که میتواند افتخاری برای عالم اسلام باشد،

منحرف کرده بود ولی الحمدالله حال چیزهائی فهمیده و به صراط مستقیم هدایت شده. قسمت دوم نوشته‌هایش عبارت از "سیر کمونیسم در ایران است"، و قسمت سوم سلسله نوشته‌هائی در روزنامه تحت عنوان "کژ راه" است. حتماً آنها را باید بخوانی.

حال می‌انیم بر سر تأثیر مثبت طبری در من و وضع غلطاندازش. می‌خواهم این قسمت از نوشته‌ ترا تصدیق کنم. او نه اینکه در من تأثیر مثبت کرده بود بلکه در تمام افراد حزبی تأثیر مثبت کرده بود و رویهمرفته میتوان گفت "وجیه المله" شده بود. او در نزد من از تمام افراد رهبری بهتر بود و همیشه در همه جا او را می‌ستودم، در حالیکه گاه به برخی از نوشته‌های تاریخیش، اگر بنظرم نادرست می‌آمد، ایراد می‌گرفتم. خودش هم میگفت تو یگانه کسی هستی که نوشته‌های مرا خوب می‌خوانی و ایرادات را روراست مینویسی.

حال به گذشته‌ او نظر می‌افکنم. عموماً رسم است وقتی کسی محبوب‌القلوب شد کمتر کسی در فکر عیوبش است، و حتی عیب‌هایش را هم به فال نیک می‌گیرد. ولی پس از آنکه خراب در آمد آنوقت است که انسان با روش انتقادی به گذشته‌اش نظر می‌افکند و آنوقت به این نتیجه میرسد که این دانشمند محترم فقط برای خودش کار می‌کرده و فقط در فکر وجیه‌المله نمودن خودش بوده. تا آنجا که میدانم نامه‌ هیچکس را بی‌پاسخ نمی‌گذاشت و همه را سعی میکرد به لطایف‌الحیل قانع کند. به هر کتابی مقدمه و یا تقریظ خوب مینوشت، طرف را راضی نگه‌میداشت. یک بار آفتورفرات (چکیده) دکترای یکی از دانشمندان ادبیات آذربایجان شوروی بنام علی‌زاده را خواندم که نامش درست یادم نیست "ادبیات مشروطه" یا پیش از مشروطه بود، و بیشتر به بحث درباره‌ دو نفر پرداخته بود: یکی میرزا فتحعلی آخوندزاده و دیگر میرزا آقاخان کرمانی بود. نویسنده در این اثر سعی کرده بود آخوندزاده را به اوج رفعت برساند و بر عکس میرزا آقاخان را به حضيض ذلت انداخته بود.

البته درباره آخوندزاده هرچه خوب بنویسند حقیقت است ولی بیچاره میرزا آقاخان. البته اگر تو تعجب کنی که چرا با یکی اینجوری و با دیگری آنچنانی رفتار شده حق داری ولی تو از جو باکو خبرنگاری. سببش این بود که میرزا فتحعلی ترک بود و آقاخان کرمانی فارس، و این مسئله بخصوص در باکو خریدار زیادی دارد. در این خلاصه دکترا از نوشته‌های مترقیانه میرزا آقاخان هیچ نیامده بود ولی نوشته‌های او، بخصوص آنها که در دوران جوانی نوشته و همه مذهبی و غیرمترقی بوده، و خصوصاً ازلی هم بوده، نقل شده بود. طبری در مجله دنیا تقریظی بر آن نوشته بود که مطابق معمول هم‌اش تعریف و بارک‌الله بود. من وقتی آنرا خواندم به طبری نوشتم شما که در مجله دنیا چیزی و یا درباره کتابی تقریظی مینویسید نظر شخصی شما تلقی نمیشود و هر که آنرا میخواند فکر میکند نظر حزب است. آخر در آن آفتورفرات شما متوجه نشدید که نسبت به میرزا آقاخان، کسی که در راه آزادی سرداده، ظلم شده؟ طبری در جواب نوشت که اولاً یک نفر آذربایجانی آمده درباره ادبیات فارسی کار کرده و زحمت کشیده او را باید تشویق کرد. دوم اینکه من رساله او را نخوانده بودم که متوجه این نارسائی‌ها بشوم بلکه آفتورفرات (یعنی چکیده) آنرا خواندم که عموماً پیش از دفاع و در سی صفحه چاپ میشود، حال آنکه خود من هم مانند طبری فقط همان آفتورفرات را خوانده بودم که بزبان روسی بود و یارو اصل رساله را به زبان آذربایجانی نوشته بود.

بهر جهت از این صحبت‌ها زیاد است. میخواهم بگویم همین آدم جیون را اگر برداشته به مسکو ببرند باز هم همان طبری پیشین است و یک ماتریالیست خالص. در شوروی که بودیم من از نارسائی‌ها خیلی برایش مینوشتم و یا حضوری به او میگفتم. بخوبی یادم هست که او هم مثل رادمنش شوروی شوروی میکرد در حالی که حالا فهمیده‌ام که هر دوی اینها از ته قلب با آنچه من میگفتم موافق بوده ولی در آنجا و آنوقت لازم می‌بود که به من تودهنی بزنند. روه‌مرفته وقتی که می‌بینم حالا طبری اینجوری می‌نویسد

و رادمنش نزد شما آمده آنطور میگوید تنفر من نسبت به اینها باز هم بیشتر میشود زیرا پرنسیپ ندارند. میخواهم بگویم که اگر رادمنش در مقام دبیر اولی مانده بود همان کیانوری دومی بود.

(بدون امضاء و بدون تاریخ، اوت - سپتامبر ۱۸۵)

باقرجان سلام!

اینهم خاطراتی که خواسته بودی...

ترجمه تلخیص کتابی را که هما ناطق فرستاده بود، سه چهار ماه پیش برایش فرستادم. نوشته است که در دو بخش در مجله "زمان نو" با نام مستعار چاپ خواهد شد... یک رونوشت از مقدمه‌ای هم که بر آن نوشته بودم همراه خاطرات برایت میفرستم.

تاریخ اعتبار پاسپورت من در ۳۱ همین ماه تمام میشود، یعنی باید در ایران باشم. در اینصورت در تاریخ ۱۸ همین ماه بایستی از اینجا بسوی وین حرکت کنم. دو سه روز آنجا هستم، بعد بلیط قطار گرفته تا اسلابل و از آنجا هم با اتوبوس تا تهران، با وسیله زمینی میروم چون خرجش کمتر است.

دیگر اینکه پیشگفتار اولیانفسکی را هم که بر کتاب "آقایف" نوشته بود، هر چند که تصحیح نشده برایت میفرستم، ضرری ندارد...

دیگر اینکه درباره مقاله‌ای در مسئله انقلاب ایران و اختلاف نظر درباره "مفهوم اسلامی" بودنش نوشته بودم، خیال دارم ابتدا آنرا برای "ص" بفرستم که پس از خواندن برایت بفرستد چون در نامه نویسی او با معرفت‌تر

از تست.

ناصر

اول اکتبر ۸۵

مؤمنی عزیز سلام!

نامه‌ات حاوی بعضی مطالب و برخی پرسش‌ها میباشد که سعی میکنم به آنها جواب بدهم:

درباره "نامه به رفقا" (۱) میخواهم بگویم اولاً حالا دیگر اینها رازی نیست، آنهم در میان رفقا، که پنهان بماند. من مدت‌هاست منتظر چنین جبهه‌گیری‌ها و اختلافات بودم. آخرین روزهایی بود که بنا بود از تهران حرکت کنم، دو سال پیش، در خانه‌ای با عده‌ای از رفقای توده‌ای از نسل خودم، که از آنطرف آمده بودند، مجلسی داشتیم. همه از سخنان کیانوری در تلویزیون بهت‌زده بودند و بحث‌های زیادی شد. به آنها گفتم که فقط یک راه برای حزب موجود است و آن اینکه هرچه زودتر پلنوم چهارم دیگری باید تشکیل شود، آنهم نه در شوروی بلکه در جای دیگر، و تکلیف را معلوم کند، هر چند تکلیف معلوم است. حال می‌بینم که حرفم دارد صورت عمل به خود

(۱) "نامه به رفقا" عنوان جزوه‌ای درون حزبی است که نویسندگانش آنرا «فصل مشترک نظریات بخشی از اعضاء کمیته مرکزی حزب توده ایران» خوانده‌اند که تنها قصدش «احیاء وحدت فکری و تحکیم واقعی وحدت سازمانی است». افراد سرشناس این بخش از اعضاء کمیته مرکزی بابک امیرخسروی، فریدون آذر نور و فرهاد فرجاد بودند که در پلنوم ۱۸ این حزب بوسیله بخش دیگر اعضاء کمیته مرکزی عقب رانده شدند و پس از مدتی انتقاد و مبارزه برای اصلاح حزب اخراج شدند و بالاخره "حزب دموکراتیک مردم ایران" را تشکیل دادند.

میگیرد. عجیب است که پس از سی سال که از پلنوم چهارم میگذرد تاریخ باز تکرار میشود، و بدبختی هم در همین است که پس از سی سال دارد تکرار میشود نه اینکه پیش برود. بدرستی یادم هست که سی سال پیش هم صحبت از مجمع صلاحیتدار بود، و همین اصطلاحی که تنظیم‌کنندگان این نامه بکار برده‌اند در آنزمان هم بکار میبردند که بالاخره بصورت پلنوم چهارم در آمد و همه اشتباهات را در آنجا بروی دایره ریختند.

بدبختی اینجاست که چه در قطعنامه‌های پلنوم چهارم؛ و چه پیش از آن و چه بعد از آن، و چه در "نامه به رفقا" بنا به ملاحظاتی درباره مسئله اساسی که اصل همه بدبختی‌هاست صحبتی نیست. در صورتیکه نقطه گرهی در همین جاست و آنهم استقلالیت حزب است و بس. در "نامه به رفقا" از همه چیز و همه نارسائی‌ها یاد شده ولی مسئله اساسی عمداً پنهان است، تا وقتیکه این استخوان لای زخم است این بیمار هیچوقت معالجه نخواهد شد، تا وقتیکه ایدئولوژی فدای سیاست میشود همین آش است و همین کاسه. تو در جزوه "مسائل اپوزیسیون" (۱) به این موضوع اشارات درستی داری... حال بیائیم بر سر خاطرات. تو درست نوشته‌ای که خیلی مختصر است، ولی با این فرصت کمی که دارم بیش از این هم نمی‌شد. در اینجا شرایطی که بشود در روز دو ساعت براحتی نشست و کار کرد نیست. اولاً بسیار چیزها هست که اصلاً فراموش شده و بعضاً بیادم می‌آیند. خیلی مطالب هم هست که بی‌مورد و یا کم‌مورد دانستم و از نوشتنش صرف‌نظر کردم و یا اینکه فقط با اشاره گذشتم. ولی اگر می‌خواستم همه‌اش را بنویسم، البته خیلی بیش از اینها می‌شد. اما رئوس مطالب همین‌هاست که نوشتم. یعنی اصل مسئله آمده است. دیگر اینکه درباره ایرادی که به خاطرات گرفته‌ای از جهتی درست و از جهتی نادرست است. درست است از جهت اینکه برخی سسائلی که

(۱) منظور متن کامل مصاحبه باقر مؤمنی با هفته‌نامه "ایران‌شهر" چاپ آمریکا است که قسمت عمده آن در شماره‌های ۲۶ اسفند ۱۳۶۲ و ۳ اردیبهشت ۱۳۶۳ این روزنامه چاپ شد.

مربوط به جریان نیست و آنها را می‌شد علیحده نوشت، یک‌دفعه وارد معرکه می‌شوند. این نارسائی‌ها را من متوجه‌اش بودم و لازم بود در فرصت مناسب یکبار دیگر از ابتدا تا انتها مورد بررسی قرار گیرد، به نظم و ارتباطات تاریخی درآید و خیلی چیزها به آن اضافه گردد؛ که متأسفانه فرصت نشد (ترجمه آقایی فرصت را گرفت). ولی از جهتی نادرست است، زیرا خاطره‌نگاری سوای تاریخ‌نگاری است. در تاریخ‌نگاری این روش را می‌گویند "پرش تاریخی" که مردود است. ولی این روش در خاطره‌نگاری تا حدود زیادی موجه است، چون هدف علمی ندارد و فقط می‌تواند برای پژوهشگران تاریخ کمک باشد. دیگر اینکه بهتر دیدم در این خاطرات برخی چهره‌هائی را که کاملاً ناآشنا و اغلب کم‌آشنا هستند تا آنجا که دیده و شنیده‌ام بیاورم؛ چون اینها مدت‌هاست که بزیر خاک رفته‌اند و کسی هم ازشان خبر ندارد.

اگر می‌خواستم همه چیز و ریزه‌کاریها را بنویسم، خیلی طولانی می‌شد. آنوقت باید شروع می‌کردم از ابتدای تشکیل جمع‌آمد در شهر دوشنبه که اولین بار، اگر تاریخش درست یادم باشد در سال ۱۹۵۵ در آن شهر تشکیل شد که عده آن عبارت از دوازده سیزده نفر از فعالین آنجا بودند و چند رفیق فرقه‌ای هم در آن شرکت داشتند.

اغلب جلسات در قبرستان کنار شهر تشکیل میشد و اولین بار هم که جمع شدیم عهد و پیمان بستیم که درباره آن به احدی چیزی نگوئیم. وقتی در مسائلی به توافق میرسیدیم آنرا بر روی کاغذ می‌آوردیم و از رفقای حزبی می‌خواستیم که پای آنرا امضاء کنند ولی رفته رفته مسئله فاش شد. جریان از این قرار بود که وقتی مسئله اتحاد حزب و فرقه بمیان آمد و ما آنرا بمنزله یکی از ماده‌های درخواستی بمیان آوردیم اختلاف در آن جمع‌آمد شروع شد. یکی از روزها که در خانه‌ای جلسه داشتیم متوجه شدیم که چند نفر از پشت پنجره مخفیانه گوش ایستاده‌اند. جریان این بود که رفقای فرقه‌ای در جلسه حاضر نشده و به دیگران هم تشکیل چنین جلسه‌هائی را خبر داده و

مکان و وقتش را هم گفته بودند که خودش داستانی دارد. اینگونه جلسه‌های مخفی، البته تا زمانی که میزبانان اجازه تشکیل جلسه نداده بودند، ضرورت داشت و بجز آن هم کاری نمیشد کرد.

اما بر خلاف وفای بعهد ما متوجه شدیم که در درون همین جمع‌آمد محدود هم شخص یا اشخاصی هستند که کم و کیف کار را به دبیر اول حزب خودمان گزارش میدهند در حالیکه قرار نبود با هیچیک از فراکسیون‌های حزبی در رهبری رابطه برقرار شود، و باز حتماً اشخاصی هم بودند که با میزبان رابطه داشتند. البته همه اینها بعدها برای ما معلوم شد. افراد این جلسه با رفقای دیگر شهرها (مخصوصاً از ایران‌آمده‌ها) در تماس بودند و در درخواست‌های دستجمعی شرکت میکردند و رهبری را باشکال مختلف تحت فشار میگذاشتند که یک نمونه آن تشکیل پلنوم چهارم بود.

مسئله دیگری که در آن زمان و بخصوص در زمان‌های بعد در روحیه ایرانیان تأثیر زیادی بخشیده بود موضوع ارتباطشان با میزبان بود. کار به آنجا کشیده بود که اگر مثلاً کسی از جهت کار و معشیت امتیازی میگرفت و یا اینکه با اقامتش در مسکو موافقت میشد و خانه و کاری در آنجا میگرفت فوراً میگفتند از آنهاست، و برخی اوقات هم خیلی‌ها بی‌جهت مورد اتهام قرار میگرفتند. البته این امر طبیعی بود زیرا میزبانان با خیلی‌ها ارتباط داشتند و بوسایل گوناگون بر ما آشکار میشد و این ارتباط گاهی بصورت خشن و ناهنجار درمی‌آمد.

اینک جواب به سئوالات دیگر:

..اسکندری تحت چه عنوانی از مقامی که در پلنوم انتخاب شده بود استعفا کرد و چرا؟

جواب این را طبری میتواند بدهد و فکر میکنم که طبری در همان کژراهه جواب آنرا داده است. چنانکه او خاطرنشان میکند از جریان پلنوم، و

بویژه انتخابات آخری آن که بضرر فراکسیون آنها تمام شده بود، اسکندری و رفقاییش ناراضی بودند اما در عمل پس از برگزاری پلنوم و انتخابات آن، و مخصوصاً انتصاب قاسمی بجای روستا به سرپرستی مهاجرین شوروی (البته این را پلنوم تعیین نکرد)، دیدیم که چگونه شاهین ترازو بنفع کیانوری و قاسمی گشت (در آنوقت بیاد دارم که قاسمی از همه آنها سر و صدایش بیشتر و فعالتر بود، حتی خیلی بیشتر از کیانوری. کامبخش اصلاً سر و صدائی نداشت، و رویهمرفته میتوان گفت که صدر فراکسیون و دسته‌بندی اینطرف قاسمی بود). از نتیجه‌ای که در پلنوم بدست آمد دانسته شد که چرا دسته رادمنش و روستا (روستا را میگویم چون او هم در آن موقع خیلی سر و صدا داشت) با برگزاری مجمع صلاحیتدار روی خوش نشان نمیدادند. گویا نتیجه را از قبل میدانستند بویژه اینکه دوستان هم فراکسیونشان در ایران، مانند یزدی و شرمینی خیلی گندکاری کرده بودند. گفته میشد قرار بر این بوده که شرمینی هم بهمراه قاسمی و بقراطی و فروتن برای شرکت در کنگره نوزدهم (حزب کمونیست اتحاد شوروی) به شوروی بیایند (یعنی دو نفر از این طرف و دو نفر از آن طرف) ولی سر بزنگاه، یعنی وقتی به فرودگاه می‌آیند، می‌بینند از شرمینی خبری نیست و معلوم میشود که آن دسته، برای اینکه وزنه‌شان را در ایران حفظ کنند، به این دسته نارو زده است. وقتی که کنگره باتمام میرسد با صلاحدید رادمنش و روستا از بازگشتشان به ایران جلوگیری میشود. اینها همه دست بدست داده وزنه آنها را در پلنوم پائین آورد.

روی هم رفته وقتی کارکرد و اعمال دو فراکسیون را در مهاجرت نگاه میکردیم در مقایسه میدیدیم که فراکسیون کامبخش و کیانوری، که برای آن موقع بهتر است بگویم فراکسیون قاسمی-کیانوری، نسبتاً بهتر از فراکسیون مقابل بودند و برای همین هم هواداران بیشتری داشتند. این را هم بگویم که همگی افسران توده‌ای که از فرقه گریخته بودند، و شرحشان در خاطرات آمده است، از طرفداران کامبخش بودند و همگی بر این اعتقاد بودند که در آن

جو تیره و تاری باقراوفی کامبخش ما را نجات داد والا جایمان همه در سیبیر بود. شاید منطلق آنها درست بود زیرا بجهت وزنی که کامبخش در نزد میزبانان داشته توانسته بود آنها را نجات دهد (در آن زمان کامبخش در باکو فعالیت میکرد). البته این کار مثبت، گناهان بیحد کامبخش را نمی‌شوید ولی در دل آن افسران سیمپاتی پیدا کرده بود، بخصوص که به افسران گفته بود من در جریان ۵۳ نفر مجبور بودم آنها را لو دهم تا گروه دیگری را که از نظر دولت کاملاً پنهان بودند نجات دهم.

دیگر اینکه در مقایسه دو فراکسیون یک ضرب‌المثل روسی خوب بکار می‌آید که می‌گوید کسی را که خواستی بشناسی اول بین نزدیکیانش کیانند. از روی این قیاس وقتی ما هواداران فراکسیون رادمنش را، لااقل در شهر خودمان می‌سنجیدیم، میدیدیم که از بین این پنج حوزه فقط حوزه تجارت است که در بست هوادار آنهاست آنهاست. بدتر از آن اینکه وقتی آنها خود را ضعیف دیدند به فرقه روی آوردند و دست اتحاد با آنها دادند، و بر ما معلوم شد که اینها برای کوییدن فراکسیون متقابل و نگاهداری صندلی‌های خود با هر خوب و بدی دست اتحاد میدهند. چرا نیروهای سالم‌تر حزبی همه یکجایه قطعنامه پلنوم یازدهم را، دال بر اخراج قاسمی و فروتن، رد کردند؟ برای اینکه میدانستند که مسئله ایدئولوژی فقط بهانه است و اغراض شخصی در میان است و برای دسته مقابل بهترین فرصت بدست آمده بود تا حریف را با کمک فرقه از میدان بدر کنند.

- در نامه‌ات درباره عضو کا.گ.ب. بودن برخی از اعضاء رهبری سؤال کرده بودی. این مسلم است که کامبخش، کیانوری و روستا عضو بوده‌اند. ولی عضو بودن دیگران را کسی نمیداند، پیداکردنش هم مشکل است. من فکر میکنم که رادمنش عضو کا.گ.ب. نبوده است اما، و اما تابعیت کامل، آنها برای نگاهداری صندلی و مقام، همان کار را انجام میداد. چه فرق میکند که به یکی دستور بدهند این کار را بکن ولی به دیگری فقط راه

را نشان بدهند. یکی دستور را اجرا میکند و دیگری با راهنمایی های حکیمانه که به او نشان داده شده پیش میرود.

در مورد رادمنش او را پس از گذشتن از مرز به تاجیکستان فرستادند. حدود یک سال در آنجا بوده و تدریس میکرد و بعد به مسکو رفته بود. وقتی من وارد تاجیکستان شدم او مدت ها بود که از آنجا رفته بود.

راجع به تزه های اسکندری و روستا که در شهر دوشنبه خواندند توضیحات بیشتری خواسته ای. چیزی بیش از آنچه که نوشته ام در خاطر من نیست. تاریخچه فعالیت های حزب را در سال های پیش از کودتا و بعد از آن را بیان کرده بودند ولی جهت گیری تزه ها در مقابله با کیانوری و مقاله ای که او پس از ۲۸ مرداد در مقابل جزوه زاخاریان نوشته بود پیش میرفت.

درباره ملاقات رفقای حزبی با کاسیگین (۱)، این را اولین بار در کریدور پلنوم در حضور چند نفری از اعضاء که کیانوری را سؤال پیچ کرده بودند، از کیانوری شنیدم. این وقتی بود که واقعاً اکثر اعضاء پلنوم با طرح پیشنهادی حزب درباره وحدت حزب و فرقه، آنهم به آنصورت که هم نامش و هم کمیته مرکزی بجا باشد، مخالف بودند و میگفتند اگر حزب مارکسیستی است باید یکی باشد. رویهمرفته میتوان گفت رهبری در مقابل اعضاء پلنوم قرار گرفته بود. جالب اینکه در بین رهبری هم اتحاد کامل برقرار بود و همه میخواستند آن طرح به تصویب برسد، چه ایرج و چه قاسمی و چه کیانوری. برای تصویب آن هم، مانند همیشه، در شب آخر طبری وجیه المله را پیش انداخته بودند که پلنوم را میگرداند و به اعتراضات پاسخ میداد. در بین اعضاء کمیته مرکزی فقط نوشین بود که مخالف بود و پیش بینی درستی میکرد.

(۱) رجوع شود به متن خاطرات. با احتمال قوی این داستان را کیانوری بدروغ از خود ساخته است.

مطلبی را که می‌خواهم در اینجا اضافه کنم اینست که از خاطرات من اینطور استنباط میشود که نسبت به فرقهٔ دموکرات خیلی حساسیت دارم. باید بگویم که این حساسیت مربوط به من یکی نبود بلکه افراد حزبی که در شوروی بودند و با آنها سر و کار داشتند همینگونه حساسیت را داشتند. چه کسی میتواند ادعای پیروی از مارکسیسم را داشته باشد و از خودمختاری ملتی ناراحت باشد. خودمختاری خلق‌های ساکن ایران که بتوانند در جوار هم با حسن‌نیت و آزادیگی بسر برده و به رشد اقتصادی و فرهنگی و ملی خود پردازند کمال آرزو است. اما آنگونه تبلیغات دربارهٔ خودمختاری که من در آنجا، یعنی باکو، دیدم و دیدیم نصیب هیچ ملتی مباد. خودمختاری، که اساس آن بر مبنای ناسیونالیسم کامل بوده و دشمنی ملی را تبلیغ کند و هدف آن ضد ایرانی و بویژه ضد فارس باشد، اگر از طرف لنین هم عرضه شود مردود است. برای یک فرد فرقه‌ای تربیت‌یافتهٔ باکو مطرح نیست که بازرگان یا موسوی اردبیلی و یا طالقانی چگونه آدمائی هستند و ایدئولوژی آنها چیست؛ این مسائل در درجهٔ دوم اهمیت قرار دارد، مسئلهٔ مهم اینست که از کدام ملت میباشد. تازه در درون خودشان هم اختلاف وجود دارد از اینقرار که اگر کسی آذربایجانی است باید دید "یرلی" است، یعنی محلی و از آذربایجان ایران یعنی آذربایجان جنوبی است یا اینکه از مهاجرین است! خلاصه کنم، وقتی جای مبارزهٔ طبقاتی و ضد امپریالیستی را کینهٔ ملی و دشمنی ملی گرفت وای بحال خودمختاری که آخرش به جنگ داخلی و فاجعه می‌انجامد.

- دربارهٔ رفیقی که نامهٔ خاوری را لای کتابش پیدا کرده بود (۱)

مطمئن نیستم اما گمان میکنم "هل اتائی" باشد که اینک در باکو است.

- رفیقی که نامهٔ معذرت‌خواهی ما را امضاء نکرد (۲) نامش اکسبر

(۱) رجوع شود به متن خاطرات.

(۲) رجوع شود به متن خاطرات.

باغبان است که پس از انقلاب به ایران آمد و مسئول تشکیلات حزب در خراسان شد. پس از اینکه رهبران حزب را بازداشت کردند او را هم گرفتند. چند ماه بعد که به اروپا آمدم در روزنامهٔ مردم عکس و شرح زندگیش را چاپ کرده بودند که او را در زندان کشته‌اند. خیلی ناراحت شدم چون یکی از دوستان نزدیک من بود. ولی اخیراً خبر موثق بدست آوردم که در زندان مشهد است منتهی از دو گوش کر و گذشته‌ها را بکلی فراموش کرده و حتی برادران و مادرش را هم نمی‌شناسد.

-از رفیقی بنام محسنی، از افسران سابق، پرسیده بودی. او را خوب میشناسم، با هم دوست بودیم. او افسری جوان و احساساتی بود و از جریان ۲۸ مرداد بی‌نهایت عصبانی بود و یکی از آتشنائی بود که برای برگزاری مجمع صلاحیتدار میکوشید. او در تاشکند کار میکرد. زن گرفت و پسری هم از او مانده است. خاتمهٔ کارش این بود که یک روز از طبقهٔ چندم خانه‌اش خودش را پرتاب میکند و جان می‌سپرد. چیزی که از او بیاد دارم اینکه این اواخر تقریباً نیمه‌الکلی شده بود. مسئلهٔ الکلی‌شدن و یا خودکشی کردن فقط مربوط به محسنی نبود -تعداد اینطور اشخاص کم نبودند. سبیش این بود که آنها دربارهٔ شوروی تصورات دیگری داشتند ولی وقتی که (آنها در آن زمان) به آنجا مهاجرت کردند یکدفعه چیز دیگری دیدند که باورشان نمیشد. این بود که برخی بسوی الکل رو آوردند و برخی هم به خودکشی دست زدند. یکی دیگر از اینها شخصی بود بنام رحیم سرابندی که من او را ندیدم ولی رفقای مشهدی تعریف میکردند که یکی از فعالین بنام خراسان در دوران پیش از کودتا بوده که او هم در همان زمان‌ها، وقتی از زندان بیرون می‌آید، خودکشی میکند.

بعقیدهٔ من توده‌ای‌ها اکثرشان بهترین افراد ملت ایرانند، بویژه تیپ جوانشان افرادی هستند با ایمان، کم‌ادعا و فداکار. اما، و اما عیب کار در اینست که افرادی که با یکدنیا ایمان و عشق به سوسیالیزم وارد آن میشوند

چنان مسحور فرهنگ آن میگردند که پس از چندی اراده خود فکر کردن را از دست میدهند. شستشوی مغزی که میگویند همین است. نقص در اینست که اولاً در آن حزب زمینه برای پیدایش کیش شخصیت، این بلای خانمانسوز همیشه فراهم است. هر زمان هرکس و ناکس خوش صحبت و خوش برخورد، با جَوّ مساعدی که پیش بیاید میتواند خدای آن جمعیت شود، همانطور که در دوران اخیر کیانوری این نقش را در حزب داشت. تنهٔ حزب که اوامرش را بی چون و چرا اجرا میکرد از افراد پاک و با ایمان تشکیل می یافتند منتهی کیش شخصیت کار خودش را کرده بود و هر گونه فرمان اپورتونیستی و ابن‌الوقتی را از جان و دل اجرا میکردند و خیال میکردند بهترین روش‌هاست چون پدرکیا گفته است. در داخل حزب فرهنگ دموکراسی حزبی تبلیغ نمیشد بلکه فرهنگ شخصیت پرستی و دیکتاتوری تبلیغ میشد.

نقص دوم این حزب که از نقص اولی خیلی بدتر است و همهٔ گندکاری‌ها و نارسائی‌ها هم از آنجا سرچشمه میگیرد مسئلهٔ قطب‌گرایی افراد و بویژه جوانان حزب است. افرادی که در آن حزب تربیت می‌یابند مرادشان را فقط در یک جا می‌بینند و بس و آنهم شوروی است. آنجا را کعبهٔ آمال و راهنمائی‌هایش را از جان و دل واجب‌الاجرا میدانند، مسحور آن میشوند و کار مسحوری تا بآنجا میکشد که جمهوری اسلامی کلویشان را می‌بندد، روزنامه‌شان را توقیف میکند، اجرای هر گونه نمایش و فعالیتی را از آنها سلب میکند و از آنهم بدتر رهبران‌شان را هم گرفته زندانی میکند، رویهمرفته پا روی خرخره‌شان گذاشته فشار میدهد وقتی در حال خفه شدن از آنها می‌پرسی حالا دیگر چه میگویند؟ میگویند تا وقتی که مسکو این حکومت را تأیید میکند ما، علی‌رغم همهٔ ناپکاری‌ها، از آن پشتیبانی میکنیم. حتماً سائلی هست که ما نمیدانیم، مسکو اشتباه نمیکند....

باقر عزیز و گرامیم سلام!

تعجب میکنی که من هنوز اینجا هستم و برایت نامه مینویسم. جریان اینکه خیال داشتم بطریق توریستی سفری به آنطرف پرده بنمایم و مخصوصاً بدیدن زن و بچه نائل آیم. به اداره توریستی مراجعه کردم گفتند چون ایرانی هستی ابتدا بایستی از سفارت شوروی اجازه بگیری. به سفارت رجوع کردم و آنکت پر کردم. پس از بیست روز جواب دادند که اجازه داده نمیشود. حال آنکت دیگری پر کرده برای زخم فرستادم تا او مرا برای یک ماه به آنجا دعوت کند. البته وقتی ما در شوروی بودیم چنین ترتیباتی بود که مهاجرین برای کس و کارشان دعوتنامه میفرستادند ولی بهر جهت از اینهم چشم آب نمیخورد، فقط میخواستم همه طرفش را امتحان کنم.....

قربانت زربخت

۸۵/۱۲/۹

باقر عزیز!

چندی است که از هم خبر نداریم.... من در اینجا در حدود دو ماه و نیم در بیمارستان بستری بودم و دو عمل جراحی برویم انجام شد... قریب ۲/۳ معده‌ام را برداشتند. فعلاً حالم رو به بهبودی است و برای دو ماه دیگر راهی ایران خواهم شد.

یک ردیه درباره اصطلاح "انقلاب اسلامی" نوشتم و برای مجله "زمان نو" فرستادم که بناست چاپ شود.

قربانت زربخت

۸۶/۷/۲۲

دوست با معرفتم مؤمنی!

لابد فکر کردی که اینک مدت‌هاست در ایران هستم و از آنجا دارم برایت نامه مینویسم ولی بر خلاف انتظار هنوز در اروپا تشریف دارم و مثل اینکه در اروپا ماندگار هستم. جریانی پیش آمد که از مسافرت به ایران صرفنظر کردم و آن اینکه باتفاق شرکاء دیگر سرقظلی یک رستوران را که خوراک اصلیش پیتزا میباشد در اینجا خریدیم. رستورانش خوب و مشتری دار است ولی قرضه سنگین است.

درباره خاوری نوشته بودی که آن نامه را برای کدام ارگان نوشته؟ نمیدانم. چون نامه را از چین برای رفقای شوروی فرستاده. فکر نمیکنم عنوان آن ک.گ.ب. تاجیکستان و یا دیگر جمهوری‌ها باشد بلکه سر راست برای مسکو فرستاده، حال برای ک.گ.ب. مسکو و یا حزب کمونیست فرستاده آنرا بطور یقین نمیدانم....

زربخت

۸۷/۳/۵

باقرجان سلام!

شاید بیش از نیم سال باشد که باب مکاتبات بین ما مسدود است، من بطوریکه به دفترچام رجوع کردم در پنجم ماه مارس نامه‌ای به تو نوشتم ولی جوابی دریافت نکردم. از حال و احوال خودت بنویس. میدانم که در مهاجرت تعریفی ندارد. تو خودت حساب کن ببین که من چه‌ها کشیدم. ۲۸ سال مهاجرت در شوروی، یعنی بیش از یک ربع قرن، تا آدم کمی از مهاجرت اولی خلاص شوم مهاجرت دومی شروع شد...

حالا دیگر سر و صدای رفقای توده‌ای که سنگ به سینه میزدند در آمده و همه ناراضی هستند ولی چه فایده، در جایی قرار گرفته‌اند که راه پس و پیش ندارند. آنهایی هم که پس از شروع سرکوبی دولت ملاها به شوروی پناهنده شدند اکثراً پس از سه چهار سال زندگی در آنجا به جانب غرب روی آورده‌اند در حالیکه رفتاری که از طرف دولت میزبان با آنها شد خیلی سخاوتمندانه بود و بطوریکه بچه‌ها از شوروی نوشته‌اند ماهیانه ۱۵۰ روبل به آنها داده میشد و فوراً هم خانه به آنها داده شد که با دوران پناهندگی ما هیچ قابل مقایسه نبود. بچه‌ها نوشته‌اند که دولت شوروی برایشان سنگ تمام گذاشت ولی علت پناهربردن آنها را به غرب چنین تشریح میکنند که این جوان‌های حرارتی که خیال میکردند حالا به شوروی پناه برده و فعالیت را شروع خواهند کرد یکدفعه با فسیل‌های دغل خوش‌نشین مواجه شدند که خود را رهبر آنها میدانند و هیچگونه علاقه‌ای هم به ایران ندارند و اکثراً چهل سال است که ایران را هم ندیده‌اند. البته بچه‌ها دیگر از ترس سانسور نوشته‌اند که خود میزبان هم برایشان دست و پاگیر است.

در دروان سرکوب توده‌ای‌ها وقتی میشنیدیم که اینها اغلب به شوروی میگریزند خوشحال میشدم، میدانستم که آنها وقتی رفتند و آنجا را دیدند فکرشان تغییر میکند و از آن تعصبات بیجائی که فرهنگ حزب به آنها آموخته پائین خواهند آمد، و اگر شوروی دوست هم باقی بمانند شوروی‌پرست نخواهند ماند. میدانستم اینها وقتی به آنجا روند یکباره خود را در یک چهار دیواری بلند محصور می‌بینند که به آنها دیکته میکنند: شما دارای رهبرانی هستید که وظیفه دارید مطیع اوامر آنها باشید، نظم و خویشن‌داری را مراعات کنید، و مهم اینکه با دولت ایران هم کاری نداشته باشید چون ما با آنها رابطه دولتی داریم و نمیخواهیم به روابطمان خلل وارد شود، خلاصه بهتر است در پی معیشت و زندگی خود باشید و از سیاست کمتر گپ زنید. در اینصورت ما هم به شما کمک میکنیم تا زمانی که بکار آید خودمان صدایتان میکنیم و همچون ابزار ازتان استفاده میکنیم. اینست

که این جوان‌ها پس از چند سالی به سه گروه تقسیم میشوند: یک گروهشان پس از چندی ضدشوروی میشوند که متأسفانه عده زیادی را هم تشکیل خواهند داد. یک گروهشان از سیاست دست میکشند و بدنبال درآمد و معیشت میروند. گروه سومشان که از همه بیشتر رنج خواهند برد از شوروی‌پرستی دست میکشند و به شوروی دوست مبدل میشوند. من از تجربه خودم و مهاجرانی مانند خودم که آنجا بودیم این درس را گرفته‌ام ولی از قرار معلوم اینها مثل ما به مهاجرت طولانی احتیاج نداشته‌اند و هنوز دو سه سال نشده روی به غرب آورده‌اند. خوب شرایط و زمان هم فرق کرده، مثلاً به آنها اجازه داده‌اند که به غرب روند ولی در دوران ما چنین اندیشه‌ای دشمنی آشکار تلقی میشد.....

قربانت زربخت

۸۷/۷/۲۷

باقر جان سلام!

خیلی وقت پیش برای نام‌ای نوشتم.... ولی موضوع نوی که می‌خواهم برای بنویسم اینست که شاید این آخرین نام‌باشد که برای بنویسم چون بزودی عازم ایران خواهم شد. هر چند که سال قبل هم برای نوشته بودم که بزودی خواهم رفت ولی این دفعه حتمی است. جریان اینکه من در اینجا باتفاق شرکائی سرقفلی رستورانی را خریدیم، از بانک هم مقداری قرض کردیم و اینک ماه هفتم است که داریم کار میکنیم. رستوران خوب و درآمداری هم هست ولی با شرکاء معامله‌مان نگرفت، اینست که سهم را به آنها فروختم و خود را رها کردم. تا اواخر اکتبر در اینجا هستم....

کتاب از "یادمانده‌های" ایرج (۱) را که فرستاده بودی خواندم. بطوریکه شنیده‌ام مقدمه‌اش از خودت است. تحلیلت جالب است و با مهارت و استعداد خاصی توانسته‌ای نوشته‌ها و گفته‌های او را همه جانبه بررسی کرده تضادها و زیر و بم آنها درآورده و چهره او را بنمایانی. از طرفی متوجه شدم که نویسنده مقدمه کوشش نموده است در تصویر ایرج به منفیات او بیشتر پردازد و در ترازوی عدل سنگ گناهان او را بیش از آنچه که بود جلوه دهد و این از شخصی مثل باقر نامنتظر است زیرا در اینجا از اصل عدالت پیروی نکرده است. وقتی او در یک مقاله با عنوان "مردی تنها" درباره رادمنش بدانگونه و در مقدمه یادمانده‌های ایرج بدینگونه مینویسد نمیتوان اظهار نارضایتی نکرد. رادمنش و ایرج هر دویشان دورانی دبیر اول حزب از یک گروه (مخالف کامبخش و کیانوری) بودند. اگر باقر تنها درباره ایرج نوشته بود و محقق دیگری درباره رادمنش مینوشت برایم طبیعی بود چون دیدها و سلیقه‌ها گوناگونند ولی وقتی می‌بینیم که درباره این دو شخصیت حزب توده با یک قلم و بدو گونه سخن رفته، بدینگونه که در یکی تلاش برای فرازش و در دیگری کوشش در نشییش قلم رفته است برایم غیرطبیعی می‌آید. در اینجا ذهنیات بیشتر دخالت داشته‌اند تا عینیات. ارزیابی ترا وقتی درباره این دو شخصیت با هم مقایسه میکنیم بعیان می‌بینیم که نسبت به ایرج حقیقتاً بی‌عدالتی شده است. رادمنش در دوران ریاستش آدمی بود خموش و بخصوص نسبت به برادر بزرگ عبد ولی ایرج آدمی بود پرحرارت و رک‌گوتر از همه افراد رهبری، حتی در خود شوروی، بود. بهتر است مثال روشن تری از این دو شخصیت بیاورم: پس از انقلاب ایرج به ایران آمد، سروصدائی بلند کرد که خودت میدانی، بخصوص در مجله "تهران مصور". خودت حساب کن، با آن محیط و آن جوئی که کیانوری و اقرارش آنها

(۱) مشخصات کامل این کتاب بشرح زیر است: یادمانده‌ها و یادداشت‌های پراکنده ایرج اسکندری، گردآوری و مقدمه حسین فرزانه. چاپ نخست ۱۷ دی‌ماه ۱۳۶۵، انتشارات سرد امروز (آلمان).

قبضه کرده بودند چنین مصاحبه‌ای جرأت و جسارت می‌خواهد. در آنجا اکثر پاسخ‌هایش بر ضد کیانوری و روشهای غلط اوست و در جاهائی به برادر بزرگ می‌زند. او در آنجا "تنها" است؛ یک حزبی با تمام تشکیلاتش بر ضد اوست، و از آن بدتر، هنوز از لحاظ اقتصادی و آن سن و سال به شرق وابسته است و از آنجا حقوق بازنشستگی می‌گیرد، و اینها همه حساب است. در خاتمه با تهدید حزب از ایران تبعید میشود.

اما همکاری رادمنش به ایران آمد، موش موشک آسته برو آسته بیا که گربه شاخت نزند. سعی کرد با کم کسان تماس داشته باشد. از حزب و بویژه کیانوری هم خیلی عصبانی بود اما می‌توسید مبادا حرفی بزند که شاید به سیل کیانوری و برادر بزرگ بر بخورد و از زندگی بسیار مرفهش در آلمان کاسته گردد. بطوریکه شنیدیم به یکی گفته بود در شوروی رسم است وقتی که کسی از هیئت رهبری خارج میشود دیگر همه تابلوها و عکس‌هایش برچیده میشود، ما را هم دیگر تابلویمان را برداشته‌اند. البته همین حرف را هم چون در اطاق در بسته بوده گفته و اگر در شوروی بود نمی‌گفت. بآهستگی به ایران آمد و بآهستگی هم برگشت.....

از لحاظ تحقیقاتی هم بگیریم ترجمه سه جلد "کاپیتال" کار بزرگی است و بغیر از آن کتاب "در تاریکی هزاره‌ها" یک اثر تحقیقی مشکلی است زیرا خیلی به ماقبل رفته است که برای آن دوران بندرت سند یافت میشود. اما از رادمنش تا آنجا که بیاد دارم یک مقاله تحت عنوان "تأثیر انقلاب اکتبر در ایران" نوشته که آنهم، بطوریکه از عنوانش می‌بینیم، برای خوش آمد برادر بزرگ بوده است....

منظور از همه نوشته‌های بالا مقایسه این دو شخصیت است و گرنه من یکپارچه از ایرج دفاع نمی‌کنم. مثلاً در صفحه ۱۴۹ کتاب "از یادمانده‌ها" راجع به تشکیل پلنوم چهارم می‌گوید: «ما مجبور شدیم پلنوم چهارم را تشکیل دهیم، واقعاً مجبور شدیم برای اینکه یک عده‌ای بودند که نمی‌خواستند پلنوم

تشکیل شود؛ قاسمی و رفقاییش اصلاً نمیخواستند این جلسه تشکیل شود. فشار توده‌های حزبی از ایران و از مهاجرت بود که باید یک جلسهٔ وسیع تشکیل شود. همان پلنوم وسیع که گفتم تشکیل شد و هشتاد نفر در آن شرکت کردند». این بکلی برعکس است زیرا گروه خود اینها نمیخواستند پلنوم تشکیل شود و گروه مخالف اینها کوشش داشتند چنین پلنومی، که در آنوقت مجمع صلاحیتدار میگفتند، تشکیل شود. (۱)

بعد از پلنوم چهارم زمان همچنان میگذشت؛ پلنوم پشت پلنوم تشکیل میشد ولی مبارزهٔ گروهی در رهبری همچنان ادامه داشت. گروه قاسمی و کیانوری (ناگفته نماند که در این گروه قاسمی از همه‌شان فعال‌تر و پاچه‌ورم‌الیده‌تر بود و برای همین به دستهٔ قاسمی و کیانوری معروف بودند) وزنهٔ بیشتری داشتند. کامبخش هم بیشتر در بین افسران فراری جدا شده از

(۱) بزخت برای تأیید نوشتهٔ خود نامهٔ یکی از شرکت‌کنندگان در این پلنوم را بنام دکتر 'ت' ساکن پراگ، ضمیمهٔ نامهٔ خود کرده است. با این مضمون به: «در مورد پلنوم چهارم وسیع خاطرات شما صحیح و صادق است نه خاطرات ایرج (اگر مال خودش باشد و نه مال محققین)». در آن جلسه نه ۸۰ نفر بلکه بطور دقیق ۷۲ نفر (و بعد که جواد میزانی از ایران ضمن جریان پلنوم، که ۱۴ روز طول کشید، رسید شد ۷۳ نفر) یعنی ۵۷ کادر حزبی، از جمله حقیر، و ۱۵ نفر اعضای کمیتهٔ مرکزی در آن شرکت کرده بودند و چون اکثر تصمیمات تشکیلاتی آن جلسه، بخصوص عده‌ی اعضای هیئت اجراییه مفایر نظر و «منافع و مصالح» ایرج و رادمش بودند پس از انتخابات از ترکیب ۷ نفری هیئت اجراییه منتخب در پلنوم چهارم وسیع استعفاء کردند و اظهار داشتند نمیتوانند با قاسمی و کیانوری در این ترکیب همکاری کنند (ترکیب چنین بود: رادمش، ایرج، کامبخش، قاسمی، کیانوری، فروتن، طبری، و توجه داری در چنین ترکیبی سه عضو یک گروه قاسمی-کیانوری-فروتن وجود و امکان پیوستن طبری و کامبخش به آنها تقریباً قطعی و لذا رادمش و ایرج از دستهٔ دیگر در اقلیت صرف قرار گرفته بودند).... ولی از آنجا که امکان انشعاب در حزب میرفت، بتوصیهٔ «رفقا» ایرج و رادمش استعفاءی خود را پس گرفتند.... دکتر کشاورز (هم) از تصمیمات پلنوم چهارم وسیع ناراضی بود زیرا با بازی‌ها و تاکتیک‌های باسطلاح مستقل از دو دسته خیال میکرد دبیر اول حزب بعد از پلنوم یا لااقل یکی از اعضای هیئت اجراییه و دبیران خواهد بود. وقتی تیرش به سنگ خورد و... قدم در راهی گذاشت که از آن با خبری.

فرقه طرفدار داشت. آنها میگفتند در جریان واقعهٔ باکو که ما با باقراوف درافتادیم کامبخش به مسکو رفت و باعث نجات ما شد والا همه‌مان یکجا به سیبری می‌رفتیم. البته بعقیدهٔ من اساس مسئله در نجات افسران، مرگ استالین بود که تا حدود زیادی زیر پای باقراوف را سست کرده بود.

اما گروه قاسمی و کیانوری که پس از پلنوم چهارم وزنهٔ سنگین‌تری داشت بتدریج سنگینی خود را از دست داد که دو عامل باعث آن شد: یکی اختلاف چین و شووری که گروه رادمنش و روستا (آنوقت این گروه را باین نام میخواندند چون روستا از بقیه فعال‌تر بود) حداکثر استفاده را از آن کرده قاسمی و فروتن و سفائی را اخراج کردند؛ و عامل دوم وحدت حزب و فرقه بود که در پلنوم هفتم صورت گرفت و عده‌ای از رهبران فرقه به هیئت کمیتهٔ مرکزی حزب وارد شدند و بعد از آن گروه رادمنش و روستا بتوسط جودت با فرقه‌ای‌ها ساختند که بتوانند گروه حریف را بکوبند و موفق هم بودند.

اینگونه زد و بندهای گروهی، مخصوصاً با غلام یحیائی‌ها، که حزبی‌ها چشم دیدنشان را نداشتند، طبیعتاً مهاجرین حزبی را ناراحت میکرد و آنها را بسوی گروه کامبخش و کیانوری میکشاند، و برای همین هم بود که کیانوری توانست با یک پیشنهاد غلام یحیی براحتی دبیراول شود و بدون اینکه سر و صدائی بلند شود ایرج معزول شد در صورتیکه وقتی قاسمی و فروتن را اخراج کردند تمام مهاجرین سر و صدایشان بلند شد. البته برادر بزرگ هم بنفع سیاست‌های خود از این اختلافات استفاده میکرد.

در اوایل انقلاب برادر بزرگ متوجه شد که دیگر دوران شاه و معاشات با او سپری شده است و از این بی‌بعد یک آپاراتچی فعال لازم است تا چرخهای حزب را آنطور که مراد اوست بگرداند و چون از ایرج هم دل خوش و اعتماد کامل نداشتند، یعنی آپاراتچی نبود، اینست که بدست غلام یحیای آپاراتچی، که چشم دیدن آپاراتچی دیگر یعنی کیانوری را نداشت، بر

خلاف تمام موازین حزبی به دبیر اولی حزب بجای ایرج پیشنهاد شد.

اگر کتاب "کژراهه" طبری را خوانده باشی میگوید در اوایل انقلاب یک روز پرفسور ایوانف مرا دعوت کرد. بنزدش رفتم. ظاهراً میخواست کتابش را که درباره ایران نوشته بود به من هدیه کند و در ضمن گفتگو پرسید شما چه کسی را برای دبیر اولی حزب صلاح میدانید؟ من در جواب گفتم کیانوری خوب است ولی خشن است. ایوانف خوشحال شده گفت منم عقیده شما را دارم ولی خشونت در جریان انقلاب عیب نیست. از این گفتگوها معلوم میشود برادر بزرگ میخواستسته قبلاً نظر اینها را بدانند و سنجیده مهره مخفی را به میدان آورد.

باقر جان، بقول تاجیک‌ها گپ بسیار است. بهمین جا ختم میکنم.

یاهو

قربانت زربخت

۸۷/۱۰/۸

مؤمنی عزیز!

نامه‌ات را چند روز پیش دریافت داشتم. در نامه‌ات نوشته‌ای «من از نظر شخصی با اینکه با ایرج جز دو سه بار تماس رسمی نداشته‌ام و با رادمش سابقه طولانی و علاقه شخصی داشته‌ام در زمینه مورد نظر او را به همه، از جمله به رادمش کاملاً ترجیح میدهم اما همانطور که گفتم مورد نظر من جریان بطور کلی است که در هر صورت افراد در چارچوب آن عمل میکنند و چون جریان بطور کلی از نظر من مردود است افراد نیز در چارچوب آن بخودی خود مردود خواهند بود و این مطلب تا وقتیکه آنها در

آن چهارچوب میمانند صادق است. اما نکته دیگری هم بگویم و آن اینست که در مقایسه دو جریان که در داخل حزب وجود داشته، یعنی "همبستگی" و "وابستگی" تصور من اینست که وابستگی نفرت‌انگیز است، که البته نفرت مورد نظر من نیست بلکه برای جنبش بی‌نهایت زیان‌بار است و با آن تا آخرین ذره انرژی باید در افتاد، اگر چه افرادی که در آن جریان باشند مثل کامبخش - که آنطور که تو و دیگران میگویند - مردم‌دار باشد. تصور من اینست که تو در گرایش نسبت به آدم‌هایی مثل او و نفرت نسبت به رادمنش همچنان پای بندی - اگرچه نسبت به روزهای اول مکاتبه‌مان بسیار تضعیف شده است.

در مورد مطالبی که در بالا زیرش خط کشیده‌ام فکر میکنم که ما هیچگونه اختلافی نداریم و نوشته‌هایت صد در صد مورد تصدیق است. چندی پیش دوستی بنام "مکری" کتابی درباره "دکتر حسین فاطمی" نوشته بود که حتماً آنرا خوانده‌ای. این دوست از من خواسته بود نظر خودم را بنویسم. او در مقدمه‌ای که در آن کتاب آورده بود انتقادهائی هم به حزب کرده بود. مثلاً نوشته بود که حزب جامعه ایران را خوب نشناخته بود و برای همین هم راه خطا را پیش گرفت و به اپورتونیزم درغلطید. به او نوشتم که این انتقاداتی که به حزب توده کرده‌ای همه‌شان فرعی است، چرا از نوشتن خطای اصلی "وابستگی" طفره میروی؟ نوشتم که یک جوان عضو حوزه آزمایشی هم میتواند باسانی بفهمد که از سر و روی حکومت ملایان کثافت و گه می‌بارد و عقب‌مانده‌ترین و فاسدترین حکومت‌هاست، چه رسد به اندیشمندانی مثل طبری و یا کیانوری که خیلی بهتر از ما و آن جوان حوزه آزمایشی این حکومت را میشناختند، اما بدبختی اصلی در اینجاست که برادر بزرگ دستور میدهد که از این حکومت باید پشتیبانی بعمل آید، آنوقت است که تمام آپارات و چرخهای حزب برای توجیه چنین حکومت واپسگرایی بحرکت درمیآید. اثرهای مارکسیستی ورق میخورند و دایره‌المعارف‌ها ورق میخورند تا جمله‌ای و ماده‌ای بیابند که مصنوعاً چنین حکومتی را سفید و

شفاف جلوه دهند. حال بیائیم بگوئیم که این حزب اجتماع ایران را خوب نشناخته بود و غیره و غیره. این دیگر بیخود است و توجیه برادر بزرگ است و طفره رفتن از تضاد اصلی است که هر بار سربرزنگاه پدر ما را درآورده است....

درباره رابطه "محبت‌آمیز" من با رادمش نوشته‌ای که گویا این رابطه "محبت‌آمیز" دوطرفه بوده و علت آنرا جویا شده‌ای. حقیقتش من با رادمش پدرکشتگی ندارم، هیچوقت هم از او چیزی نخواستام که از دادن آن ابا کند که من بآن علت برزخ شوم. ضرری هم به من نزده است. رابطه ما هم رابطه حزبی بوده است. فقط سه بار بین ما سخت درگیری پیش آمد که من در خاطراتم به برخی از آنها اشاره کرده‌ام. او هر دو سه سال و حتی چهار سال یکبار به شهر دوشنبه، آنهم بخاطر گزارش کار پلنوم‌ها، می‌آمد ولی می‌شنیدیم که به مسکو رفت و آمد مرتب دارد. بعلاوه اکثر اینها هر ساله به استراحتگاه‌های مخصوصی که ویژه مقامات بالایی حکومتی در کرانه دریای سیاه (کریمه) بود برای استراحت می‌آمدند و سری هم به باکو می‌زدند. ولی از محیط جنجالی دوشنبه وحشت داشتند، چونکه در آنجا حزب و فرقه با هم قاطی شده بودند، و سوای اینها یک عده از تجار میلیونر هم که داخل آنها بودند، نور علی نور بود و ما هر چه داد می‌زدیم که بابا اینها را از حزب اخراج کنید، اینها با پول دزدی زندگی میکنند و باعث آبروریزیند، سرشان نمیشد. رفقای میزبان هم در این مسائل منافی داشتند. رفقای مقیم آنشهر علاوه بر مسائل حزبی دردهای دیگری داشتند که یکی از آنها مسائل معیشتی بود. رادمش هر وقت می‌آمد دو روز بیشتر نمی‌ماند. وقت نمیشد کسی او را ببیند. و این مخصوص رادمش نبود، دیگرانشان هم همینطور بودند.

رادمش هر وقت می‌آمد یکی از مقامات کمیته مرکزی مسکو هم ، که کارش مربوط به مهاجرین بود، با او می‌آمد. در یکی از این جلسات

رادمنش گزارش خود را داد که همه تکراری و مانند گزارش‌های قبلی عبارت از این بود که پلنوم قبلی آنطور که باید کار انجام نداد، ولی این پلنوم تصمیمات جدی گرفته و کار خواهد کرد و غیره. بهر جهت پس از آنکه گفتارش باتمام رسید من بلند شدم و انتقاد کردم. انتقاد تند بود و یک قسمتش هم مربوط به همین حرفهای بالا بود که گفتم شما هر بار آمده میگوئید پلنوم پیش خوب نبود ولی این پلنوم شوق‌القمر میکند و دلان را باید خوش کنیم که شاه دو بار نام حزب را برده و غیره. بطوریکه او عصبانی شده چندین بار بین حرفم پرید. خلاصه انتقاد من به گفتگوی بین من و او مبدل شد.

در همین وقت دو نفر از همان جوجه‌تاجرها، که هر یک بواسطهٔ دزدی زندانی شده بودند عرق خورده و مست وارد جلسه شدند. اینها بدنبال نامه‌هایی که ما به کمیتهٔ مرکزی حزبمان نوشته بودیم و مدرکمان هم محکومیت به دزدی و زندانی شدن آنها بود از حزب اخراج شده بودند. البته اینها را به آن جلسه راه نداده بودند ولی چون گزارش رادمنش تمام شده بود ما مور دم در سالن جلسه، که یک تاجیک بود، خیال کرده بود جلسه تمام شده و از رسمیت افتاده و بهمین دلیل آنجا را ترک کرده و رفته بود. این دو نفر مست که وارد سالن شدند رادمنش را چپ و راست کردند، و حتی فحش ناموسی دادند و کار به آنجا کشید که مقام کمیته مرکزی حزب کمونیست، که با رادمنش آمده بود، دخالت کرد. ناگفته نماند که هیچکس از رفقای داخل جلسه دخالتی نکردند چون دلشان خون بود و حتی از این حادثه خوشحال هم بودند. تنها یک نفر خواست دخالت کند که من جلوی او را گرفتم، و البته بغلط، گفتم بگذار حرفش را بزند. بغلط میگویم برای اینکه یارو بمناسبت دزدی از حزب اخراج شده بود و حتی نداشت ولی خوب، من این کار را کردم. بهمین دلیل هم بود که مسئله بنام من در رفت که همهٔ اینها با نقشهٔ قبلی بوده، و حتی در آوردند که بنا بوده چراغها را خاموش کنیم و دست به ترور بزنیم. البته، قبلاً یک عده‌ای، که تعدادمان هم خیلی

بود، طبق نقشه قبلی قرار گذاشته بودیم اگر رادمش در جواب سؤال ما، که آیا حق داریم صحبت کنیم، بگوید نه سالن جلسه را بعنوان اعتراض ترک کنیم، و این باصطلاح یگانه توطئه‌ای بود که ما به خودمان حق میدادیم. رادمش بعداً در مسکو گله کرده بود که در دوشنبه دو نفر مست به من فحش ناموسی دادند و مرا خائن نامیدند و هیچکس از من دفاع نکرد. بار دیگر من به مسکو رفته بودم و چند روزی در آنجا بودم. خبر رسید که تقی صدقدار، و یا بقولی "تقی مشروطه"، که یکی از مریدان رادمش بود، از دوشنبه به مسکو آمده و خواسته در دانشگاه در رشته حقوق تحصیل کند ولی در کنکور رد شده و رادمش برایش درست کرده که کمیسیون جدیدی تشکیل شود و دوباره از او امتحان بگیرند و معنای این کار آنست که قبولش کنید، او هم امتحان داده و قبول شده.

در یکی از همانروزها یک جلسه عمومی تشکیل شد که منم رفتم. این جلسه با جلسه‌هایی که در دوشنبه تشکیل میشد خیلی فرق داشت. در اینجا دموکراسی تقریباً رعایت میشد و بچه‌ها حرفهایشان را میزدند. منم از موقعیت استفاده کرده بلند شدم و در همین باره حرف زدم ولی همان صدقدار در بین گفته‌های من میدوید و مانع میشد که حرف بزنم. من بالاخره از جا در رفتم و رو به رادمش گفتم این شعبان بی‌مخ‌ها را تا کی بدور خود جمع میکنی، جلو مریدتان را بگیرید، البته اگر من جای او بودم در خدمت به شما حرارت بیشتری نشان میدادم.

رادمش از گفتار من خیلی از کوره در رفت و در جواب گفت اگر کاری برای شما ایرانیها نکنیم خواهید گفت ما هیچ کاری نمیکنیم و اگر کاری هم بکنیم یک کلاغ چهل کلاغ میشود. من دیدم او در امتحان رد شده، رفتم با مقامات صحبت کردم. بنا شد کمیسیون تشکیل داده دوباره امتحانش کنند و الحمدالله قبول شد و کار خیری بود.

من میخواستم بگویم لااقل در این جلسه جلوی شما را بگیرد که

یکدفعه از ته سالن یک نفر بلند شد و با صدای زیر بنای فحاشی به رادمش گذاشت. من او را نمی‌شناختم. از قرار معلوم یکی از رفقای حزبی بوده که در یکی از شهرهای نزدیک مسکو کار می‌کرده. زنش مقیم مسکو بوده و "پریسکای" (۱) مسکو بوده. موضوع اینست که هر کس در هر شهری پریسکا باشد حق دارد در همانجا زندگی کند و پریسکای مسکو داشتن هم خیلی مهم است. مطابق قانون هم زن یا مرد که پریسکای مسکو باشد حق دارد همسر خود را پریسکای مسکو کند تا با هم زندگی کنند. گویا این رفیق به صلیب سرخ رجوع می‌کند و جریان را می‌گوید و صلیب سرخ می‌گوید از نظر ما مانعی ندارد و چون تو ایرانی هستی اگر رهبرت‌ان اشاره، و یا حتی تلفنی بکنی برای ما کافی است. این آدم چندین بار به رادمش رجوع می‌کند و رادمش جواب رد به او می‌دهد و می‌گوید من اینجا برای کارهای سیاسی آمده‌ام نه معیشتی.... بهر حال جلسه بهم خورد و این بار هم در نظر رادمش کار بنام من تمام شد در حالیکه من هیچ دخالتی در این پیش‌آمد نداشتم.

سوم مسئله پلنوم ششم یا هفتم بود که در خاطراتم نوشته‌ام که مسئله آذربایجان "سفارتیزم" بود (۲) و این دیگر در نظر رادمش بزرگترین گناه محسوب می‌شد بطوریکه در بیرون پلنوم مرا چاله میدانی نامید. اینها بود دعوای من با او.

اما موضوعی که خیلی مرا از رادمش دلخور کرد موضوع یازده نفری بود که از حزب اخراج کرده بودند. یکبار که رادمش به دوشنبه آمده بود، ما یازده نفر، از رفیق عضو کمیته مرکزی خواهش کردیم که با ما بنشیند و به حرف‌های ما گوش بدهد. هدف ما این بود که به رفیق کمیته مرکزی شوروی بفهمانیم که برای ما موضوع اختلاف چین و شوروی نیست. اینها به ما می‌بندند که شما مائوئیست هستید چون با قطعنامه‌ای که قاسمی

(۱) پروانه اقامت

(۲) رجوع شود به متن خاطرات

اینها را بر اساس آن اخراج کرده‌اند مخالفت کرده‌اید. ما با طرز اخراج آنها مخالفیم والا ما در حوزه‌ها طی قطعنامه‌ای که کپیه‌اش را برای شما فرستاده‌ایم غیرحقوقی بودن نظریات چینی‌ها را خاطرنشان کرده‌ایم.

در ضمن مذاکرات، چیزی که ما همیشه در شهر دوشنبه از آن درد میکشیدیم وجود سه نفر این‌الوقت بتمام معنی بود که بهمین دلیل هم شغل خوبی گرفته بودند. آنها تبعه شوروی و عضو حزب کمونیست این کشور هم شده بودند و این را مرتب به رخ ما میکشیدند، در عین حال در حوزه‌ها مرتب پیشنهادات ضد و نقیضی میدادند و ما را ذله کرده بودند. من به آن رفیق گفتم وقتی اینها می‌آیند در جلسه‌های ما شرکت میکنند و پیشنهاد می‌آورند حاضرین در جلسه فوراً می‌فهمند که این پیشنهادهای کمیته مرکزی تاجیکستان است، آنوقت نتیجه میگیرند پس چینی‌ها درست میگویند که اینها در کارهای داخلی احزاب دیگر دخالت میکنند و این بضرر شماست. بعد اساسنامه حزب توده را هم که مخصوصاً با خود برده بودم خواندم و این ماده را عیناً برایش ترجمه کردم که «کسانی که عضو حزب سیاسی دیگری باشند در عین حال نمیتوانند عضو حزب توده ایران باشند.» یارو جوابی نداشت ولی رادمنش کاسه گرمتر از آتش شد گفت این ماده مال آن احزابی است که آنتاگونیست و با هم آشتی‌ناپذیر باشند. حزب کمونیست شوروی و حزب توده ایران هر دو از یک ایدئولوژی پیروی میکنند ولی من در جواب او گفتم چطور یک شخص میتواند در آن واحد از دو برنامه یک حزب به حکومت رسیده و یک حزب در مهاجرت پیروی کند؟ بهر حال آن رفیق کمیته مرکزی دستور داد که این سه نفر حق دارند در جلسات حزب توده فقط بطور مستمع آزاد شرکت کنند ولی حق رأی ندارند. این سه نفر بعدها به ایران رفتند و دوتای آنها هم در دوره شاه ساواکی شدند.

مؤمنی عزیز!

بطوریکه بخاطر دارم تقریباً سه ماه پیش برایت نامه مفصلی نوشتم و اینک فکر میکنم که دیگر این آخرین نامه باشد. راستش از چند سال پیش به اینطرف بارها برای رفقا نوشته‌ام که میروم و شرایط طوری بوده که نتوانسته‌ام به ایران باز گردم و بدقول درآمده‌ام. حالا اگر راست هم بگویم میدانم کسی باور نمیکند. بهر جهت من تا چهاردهم فوریه بیشتر اینجا نیستم. میخواهی باور کن میخواهی نکن. اگر تا آنوقت جواب بفرستی بدستم میرسد وگرنه انشاءالله در ایران همدیگر را می‌بینیم.

یک جلد کتاب احسان طبری "کژ راهه" را در اینجا فراهم کرده برای برادرم منصور به دانمارک فرستاده و از او خواسته بودم پس از مطالعه به آدرس تو پست کند. منصور دیشب تلفن کرده گفت خیلی وقت است آنرا به آدرس مؤمنی پست کرده‌ام. نمیدانم رسیده یا نه. امیدوارم رسیده باشد و مطالعه‌اش را تمام کرده باشی و نکاتی را که جلب نظرت کرده برایم بنویسی؛ هر چند برای من تازگی ندارد. من همه اینها را در پشت پرده بی‌عیان دیده بودم و در میان افراد کمیته مرکزی نسبت به طبری، بر خلاف تو، سمپاتی داشتم. حال می‌بینم که نظرم نادرست بوده است....

قربانت زربخت

۸۸/۲/۲

باقر عزیز!

شاید تعجب کنی از اینکه هنوز در اطریش می‌باشم. بالاخره سرنوشت ما چنین بوده است. هر وقت عزم را جزم کردم به ایران برزم

مسائلی پیش آمد که مانع رفتنم شد، که مهم‌ترین آنها عدم صحت و تندرستی در هنگام پیری است. بطوریکه نوشته بودم تا بحال دو بار عمل جراحی معده کرده‌ام و چون باصطلاح دارم کار میکنم نامم جزو بیمه‌شدگان است و از دکتر و مریضخانهٔ اینجا هر وقت لازم شد استفاده میکنم. کوششم برآنست که در اینجا خودم را بازنشسته و یا از کار افتاده کنم که وقتی به ایران میروم اگر لازم باشد به اروپا بیایم و از دکتر و بیمارستانش استفاده کنم.

واقعهٔ سهمی که امسال در زندگیم روی داد رفتن به شوروی و دیداری از خانواده و دوستان بود که پس از نامه‌های زیاد بالاخره اجازه داده شد طبق دعوتنامه‌ای که زخم فرستاده بود برای یک ماه ونیم به آنجا رفته دیداری تازه کنم. رویهمرفته سفر خوش و جالبی بود. خودت میدانی که پس از ده سال یکبار به دیدار خانواده و رفقا نائل شدن لطف دیگری دارد.....

دیگر مسئله‌ای که برایم جالب بود از نزدیک دیدن پروستریکا و گلاسنوست بود. من حقیقتش وقتی ده سال پیش از شوروی به ایران بازگشتم بکلی از آنگونه سوسیالیسم که در شوروی ساخته بودند ناامید بودم زیرا در عرض ۲۷ سال زندگی در آنجا دیده بودم راهشان به ترکستان است نه کعبه. رشوه و فساد، و مخصوصاً دزدی تمام دستگاه اجتماعی و اقتصادی را فرا گرفته بود. به جنبهٔ سیاسی کار نداریم، ولی بخصوص حزب کمونیست به یک "نون‌دونی" بتمام معنی مبدل شده بود؛ برای همین هم وقتی در ایران از وضعیت آنجا می‌پرسیدند سعی میکردم به سکوت بگذرانم زیرا میدیدم از گفتن حقایق خوششان نمی‌آید. حال که گورباچف روی کار آمده رسماً اعلام میکنند که در این ده سال اخیر در رکود مطلق بوده‌ایم و اگر وضع بهمین منوال بگذرد ممکن است به یک کشور جهان سومی مبدل شویم. او بجای شعارهای دورغین دارد حقایقی را بیان میکند و برای گذشتن از بحران، نوسازی را پایه‌گذاری کرده است. من از این حوادث خیلی خوشحال شدم هر چند که میدانم با آن وضعی که آنجا وجود دارد کار خیلی دشواری را شروع

کرده. برای خارج شدن از بن‌بست موجود واقعاً باید انقلاب کرد. او بعنوان اولین قدم باید بیش از نیمی از اعضای حزب را بیرون بریزد و در اینصورت ممکن است افراد حزبی اتحاد کرده خودش را جارو کنند.

از طرف دیگر دزدی و اختلاس و مخصوصاً عدم دلسوزی بحال دولت را، که بر سراسر جامعه حکمفرماست، چگونه میتواند درست کند. به شوروی که رفتم همانگونه بود که فکر میکردم و بخصوص نیروی قابل اهمیتی از مقامات دولتی سابق، یعنی مفتخورها پیدا شده‌اند که مخالفت و کارشکنی میکنند... نرسازی بواسطه مخالفت‌ها و دشواری‌ها بطور کامل اجرا نمیشود ولی از حق نباید گذشت که گلاسنوست (علتیت) بخوبی اجرا میشود. مردم زبان باز کرده همه چیز را میگویند. در روزنامه‌ها دیگر، بر خلاف سابق، مرتب از پیروزیها و موفقیت‌ها و شعارها سخن نمی‌رود بلکه از ضعفها و نارسائی‌ها و دزدی‌ها سخن می‌رود. از معاملات قاچاق ارز بوسیله داماد و دختر برژنف سخن می‌رود. دبیر اول حزب ازبکستان یک نیم‌تنه مجسمه طلائی برژنف را به او میدهد و در آذربایجان علی‌اوف، که بعداً به مقام عضویت پولیت بورو رسید یک انگشتر چندین قیراطی، که نظیرش در شوروی یافت نمیشده، به او هدیه میدهد. در ازبکستان، یکی از وزراء بنام عادلوف، که از نزدیکان دبیر اول آنجا بوده، در خارج شهر قصر بزرگی مانند شاهزادگان قدیم درست کرده بوده و مانند فتودال‌های قدیم خودش زندان داشته و آدم‌ها را در آنجا شکنجه و محاکمه و اعدام میکرده...

تعداد بسیاری از کارخانه‌ها بوده‌اند که بواسطه همین دزدیها و گشادبازی‌ها ضرر میداده‌اند. حالا سعی میشود مردم را در منافع کار تولیدی شریک کنند زیرا دانسته‌اند کسی که نفعی در کار تولیدی نداشته باشد و اربابی هم بالای سرش نباشد که مانند کارگاه‌های سرمایه‌داری از آنها کار بکشد از جان و دل تن به کار نمیدهد...

یکی از کارهای خیلی بزرگ و مردم پسندی که کرده‌اند برچیدن

مفازها و مؤسساتی از قبیل مفازهای دولتی، بیمارستان دولتی، داروخانه دولتی، کودکستان دولتی و ... است که ننگ سوسیالیزم بودند. این تأسیسات فقط مخصوص بالائی‌ها بود که از همه لحاظ تأمین بودند و رویهمرفته پنج درصد جامعه را تشکیل میدادند و زندگی خیلی خوب و مرفهی داشتند.....

من که آنجا بودم در تلویزیون فیلمی نمایش میدادند بنام "مافیای سوسیالیستی". از قرار سربازان روسی که در افغانستان کشته میشدند آنها را در تابوت گذاشته با هواپیما به تاشکند میفرستاده‌اند و در آنجا به اولیائشان تحویل میداده‌اند. عده‌ای از مافیا آنجا بوده‌اند که از پاکستان هروئین میخریده‌اند و در تابوت سربازان کشته شده جا سازی میکرده و آنرا به تاشکند میفرستاده‌اند. در تاشکند فقط عده مخصوصی حق داشته‌اند آنها را تحویل بگیرند. اینها هروئین‌ها را برداشته درب تابوت را می‌بستند و پس از آن به اولیاء کشته‌شدگان تحویل میداده‌اند. هروئین‌ها مقداری در داخل و مقداری در خارج بفروش میرفته که مقدار زیادی از آنرا در هلند پیدا کرده بودند و در روزنامه‌های غربی هم نوشتند. تو خود حساب کن: هروئینی که از پاکستان بوسیله قاچاقچیان افغانی خریده شود، بعد بآن ترتیب به شوروی و از آنجا به هلند برود، چقدر آدم، آنهم از مقامات خیلی بالای حزبی، باید در این کار دست داشته باشند. خلاصه گورباچف هر قدر بتواند حزب را از صورت "تون دونی" خارج کند و به یک حزب لنینی مبدل نماید همانقدر موفقیتش بیشتر است.....

دیگر نامه را تمام میکنم هر چند نوشتنی‌ها زیاد است. وضع مزاجیم طوری است که بهتر می‌بینم فعلاً اینجا بمانم.

قربانت زربخت

باقر عزیز، سلام!

از اینکه نوشته بودی نامه‌ام برایت جالب و مفید بوده خوشحال شدم. در ضمن خواسته بودی هر اطلاعاتی در اینگونه موارد دارم برایت بنگارم. راستش اگر بخواهیم بنگاریم کتاب باید نوشت ولی درباره برخی مطالب سعی میکنم خیلی مختصر، و چکیده آنچه را که بنظرم میرسد برایت بنگارم. البته بر روی این حرفها اصرار نمیکنم چون ممکن است برخی از نظریاتم غیر علمی و ذهنی باشد.

اساسی‌ترین مسئله‌ای که ذهنم را مشغول میکند عبارت از آنست که در مسابقه اقتصادی که طی ده‌ها سال بین کشورهای کاپیتالیستی و سوسیالیستی جریان داشته اردوگاه سوسیالیستی موفق نبوده است... در کلاس‌های کادر در زمان استالین به ما می‌آموختند که در مسابقه‌ای که بین دو اردوگاه وجود دارد اردوگاه کاپیتالیستی بواسطه وجود بحران‌ها و تورم‌ها و غیره به عقب می‌رود و یا در جا می‌زند ولی اردوگاه سوسیالیستی با موفقیت پیش می‌رود و از کاپیتالیزم جلو خواهد زد...

مارکس گفته بود که قانون عرضه و تقاضا است که تا حدودی جامعه کاپیتالیستی را به نظم می‌آورد ولی چون از پیش نقشه‌ای برای تولیدات نیست در یک طرف کالای بیشتری تولید میشود که از حدود قوه خرید مردم خارج است و در طرف دیگر رکود بوجود می‌آید، و همچنین مسائل دیگر اقتصادی، که ذکرش در اینجا زائد است، وجود دارد که سبب بحران‌ها و هرج و مرج در تولید و بیکاری کارگران و غیره میشود. ولی در جامعه سوسیالیستی همه چیز طبق نقشه است و خیلی خلاصه دولت کارگری حساب میکند که جامعه در آینده به چه چیز احتیاج دارد، بهمان مقدار تولید میکند و برای همین هم از بحران‌ها بدور است.

اما اینک من در عمل چیز دیگری می‌بینم و آن اینکه در کشورهای کاپیتالیستی سرمایه‌داران حس شامه‌شان خوب کار میکنند. آنها که سرمایه در

دستشان است مترصدند ببینند جامعه به چه چیز احتیاج دارد فوراً سرمایه را به آنطرف سوق میدهند و هر چه زودتر هم کالای مورد احتیاج جامعه را به بازار میآورند که رقیب از آنها پیش نیفتد و یا اینکه بورژوازی تجاری کالای مورد نیاز را فوراً از خارج وارد میکند. تشکیل بازار مشترک اروپا هم برای تسهیل همین امر است. برای همین است که همه چیز در بازار یافت میشود و کمبودی ندارند و هیچوقت سرمایه را بجائی نمیریزند که آن کالا در بازار اشباع شده باشد که باعث ورشکستگی‌شان بشود. اینکه طبقه کارگر را استثمار میکنند مسئله دیگری است که به بحث ما مربوط نیست.

حال از شوروی بگویم. در مرکز، یعنی مسکو، در جنب وزارت اقتصاد اداره بزرگ پلان‌ریزی موجود است که همه چیز باید با تصویب و تأیید او اجرا شود. در این کشور پهنای وقتی در گوشه‌ای از آن کمبود کالائی احساس شود تا از طریق اداره‌جات مربوطه با وضع بوروکراتیکی که در آنجا وجود دارد خبرش به مسکو برسد یکی دو سال طول میکشد و تازه تا این اداره مرکزی آنرا تأیید و کارخانه مربوطه را برای تولید آن کالای مورد نیاز ایجاد کند، باز با آن وضع بوروکراتیکی که در آنجا وجود دارد، حداقل سه سال طول میکشد. سهمتر اینکه طلبات جامعه هم همیشه در حال تغییر است، یعنی امروز جامعه یک چیز را می‌طلبد و فردا چیز دیگری را. برای همین هم در آنجا همیشه کمبود برخی کالاها و مواد غذایی وجود دارد در حالیکه انبارها از زیاده تولید برخی کالاها انباشته است، که اخیراً بفکر دگرگون‌ساختن این نحوه تولید و مصرف برآمده‌اند...

مسئله دیگری که اهمیتهش از موضوع پیش کمتر نیست مسئله پیشرفت علم و تکنیک است که در این مسئله کشورهای کاپیتالیستی خیلی جلو افتاده‌اند. سببش هم بیشتر در رقابت و منافع شخصی است. در غرب هر صاحب مغازه یا کارگاه و یا کارخانه همه‌اش در فکر آنست که کالائی تولید کند و یا در مغازه‌اش بفروشد که از جاهای دیگر مرغوبتر باشد. اما

در شرق رئیس مغازه یا کارگاه و یا کارخانه راحت رفته شب در خانه‌اش می‌خوابد و یگانه چیزی که در فکرش نیست مرغوب کردن تولیدات کارگاه یا کارخانه‌اش است. به او پلان داده‌اند که ماهیانه بایستی کارخانه‌ات ده هزار جفت کفش تولید کند. او هم فقط در فکر کمیت آنست و نه کیفیت؛ فقط در فکر آنست که ماهیانه ده هزار و پانصد جفت کفش بیرون بدهد که آخر سال تشویق‌نامه هم دریافت کند.

تعداد فارغ‌التحصیلان علمی و تکنیکی و مهندسی در شوروی بسیار زیاد است و باعتراف خود غربی‌ها سطح معلومات دانشگاهی‌شان هم در سطح خوب و بالایی قرار دارد ولی همین‌ها وقتی برای کار وارد کارخانه‌ها میشوند گرفتار چرخ‌دنده‌های زنگ‌زده کارخانه میشوند و میدانی برای ابتکار نمی‌بینند. همه چیز باید از بالا حل شود...

این سؤال پیش می‌آید که چه شد که سوسیالیزم در شوروی به این صورت درآمد. آیا گناه سیستم است یا ایدئولوژی؟ بعقیده من گناه ایدئولوژی نیست بلکه در دوام هفتاد سال، سیستم از راه اصلیش منحرف شده است. لنین با فعالیت و نبوغی که داشت سوسیالیزم را در کشور عقب مانده روسیه پیاده کرد ولی فوت نابهنگام او و جانشینی یک جانی روانی برای کمونیست‌های آن دیار و سوسیالیزم حقیقتاً مصیبت بود. استالین با کشتارهای زیاد توانست حزب را به ابزاری در دست خود مبدل کند و از ابتکار و خلاقیت و محبوبیت آن بکاهد. بقول خودشان سالهای سال سازمان امنیت جهانی آن بر حزب حکومت کرده در نتیجه از کیفیت آن کاسته شد و رفته رفته حزب به یک نون دونی گوش بفرمان تبدیل شد. استالین بدون در نظر گرفتن شرایط اقتصادی سعی نمود با اعمال زور و کشتار سوسیالیزم را در آن کشور برقرار کند و با بوق و کرنا و آمارهای نادرست آنرا به جهانیان مینمایانید...

خدمت بزرگ خروشچف این بود که تا آنجا که میتوانست استالین،

یعنی بت، را شکست ولی هنوز بت‌پرستان زیادی باقی مانده بودند... او در نقشه‌های اقتصادی هم که پیشنهاد و اجرا کرد موفق نبود؛ چون با همان سیستم گذشته کار میکرد و بالاخره هم همان استالین‌پرستان از کار برکنارش کردند و دوران طولانی برژنف پیش آمد. در اواخر در تلویزیون میدیدیم که در مجالس و کنگره‌ها بزور صحبت میکند و گاه هم گیر میکند و در میماند ولی سعی میکردند در رسانه‌های گروهی و با چسباندن پوستر در همه جا برای او اتوریته درست کنند.

روس‌ها یک شوخی بصورت معما درست کرده بودند و میگفتند آن چیست که دو شاخ و چهار پا دارد و تصویر برژنف در میان آنست و خود جواب میدادند تلویزیون. (تلویزیون‌ها در آنوقت این شکلی بود، یعنی دو شاخ آنتن‌هایش بود و روی چهارپایه هم قرار داده میشد)...

امیدوارم جواب این نامه مفصل را برایم بفرستی و نظرت را بنویسی.

قربانت ناصر زربخت

۸۸/۱۲/۶

سلام میرزا باقر مؤمن‌الدوله عزیز!

نامه مختصرت رسید. از حال من خواسته باشی خوب است. منتظرم شاید بتوانم در اینجا اقامت دائم گرفته بعد به ایران بروم. بهر جهت فعلاً اینجا لک و لکی میکنم و مختصر حقوقی هم میگیرم تا ببینم چه پیش میآید ولی قدر مسلم اینست که تابستان در ایران خواهم بود چون در

اینجا دیگر پیمانانه بسر آمده است. (میدانم خواهی گفت پنج سال است که ما می‌شنویم داری می‌روی!)...

قربانت زربخت

۸۹/۳/۶

مؤمنی عزیز!

اگر از حال من خواسته باشی هنوز در اینجا می‌خکوب شده ام . کوششم بر آن بود که در اینجا اجازه اقامت دائم بگیرم بعد بروم اما برای اقامت دائم برگه عدم سوء پیشینه طلب میکنند. ناگزیر در اینجا انگشتنگاری کردم و آنرا بوسیله سفارت ایران به آنجا فرستادم ولی هنوز که شش ماه میگذرد از ایران خبری نیست... بهر جهت چه موفق شوم و چه نشوم به ایران خواهم رفت، چون در اینجا خسته شده‌ام....

اگر چیز خواندنی یافتی مرا بی‌خبر نگذار.

ناصر

۸۹/۶/۲۹

شنوی ما مدتی تعطیل شد... از احوالات من خواسته باشی می‌بینی که هنوز هم مانند سد سکندر در جای خود استوار نشسته‌ام و آنقدر "می‌روم" کرده‌ام که دیگر خجالت میکشم به رفقا بگویم که امسال تابستان حتماً رفتنی هستم. راستش را بخواهی از زندگی در اینجا بکلی خسته شده‌ام زیرا

تک و تنها در یک شهرچه بیلاقی فقط با چند ایرانی معاشرت دارم. خانواده‌ام هم در شوروی هستند. همه ایرانی‌ها دارند از آنجا میگریزند. دو سال پیش هم که به آنجا رفتم دیدم با آن وضعی که در آنجا بوجود آمده جای اقامت ما نیست و از طرفی امکان هم ندارم که زن و بچه‌ام را به اینجا بخوانم که آمده در اینجا زندگی کنند. اگر هم خواسته باشم دولت اطیش موافقت نمیکند زیرا اگر درب را باز کند نیم روسیه به اینسو سرازیر میشود. پس بهتر می‌بینم به همان ایران خراب شده بروم، هر چه باشد آنجا برایم بهتر است....

از جواب تقاضای عدم سوءپیشینه هم، الان نزدیک به یک و سال نیم است که خبری نیست و از قرار معلوم خبری هم نخواهد شد. نقشة آخری اینست که قبل از رفتن به ایران میخواهم یکبار دیگر به شوروی رفته زن و بچه‌ام را ببینم، و بیشتر منظورم کمک مادی به آنهاست. (پول غرب در آنجا خیلی قیمت دارد. دو سال پیش بانک اینجا صد روبل را با ۲۶۰ شیلینگ عوض میکرد حالا ۱۰۰ روبل را با ۱۲۰ شیلینگ عوض میکند باین ترتیب که صد روبل را ۵۰ شیلینگ میخرد و ۱۲۰ شیلینگ میفروشد). پس از سفر به شوروی در اواسط تابستان به اینجا برمیگردم و یگراست رهسپار ایران میشوم....

وضعیت شوروی هم طبق اخباری که میرسد مأیوس‌کننده است... از همه بدتر و دست و پاگیرتر وضع ملیت‌هاست. گورباچف وقتی پروستریکا را شروع کرد متوجه این مسئله نبود. شاید هم تقصیری نداشت چون میدید نمایندگان ملیت‌ها در کنگره‌ها و مجالس شورای عالی و غیره در سخنرانی‌های خود مکرراً از دوستی ملت‌ها و غیره صحبت میکنند ولی خبر از بطون قضیه نداشت. همه این ملیت‌ها را با یک روحیه ناسیونالیستی بسیار شدید بار آوردند، بدون تقویت روحیه انترناسیونالیستی... حالا که دهان‌ها باز شده، اقلیت‌های ملی همه خود را طلبکار میدانند و میگویند روس‌ها حق

ما را خورده‌اند و ثروت‌های ما را میبرند و به ما چیزی نمیده‌ند. همین چندی پیش تلویزیون آلمان نزدیک به یک ساعت راجع به ازبکستان برنامه داشت. زن ازبکی را نشان میداد که دکتر تاریخ و استاد دانشگاه بود. وضعیت زندگیش هم نسبتاً خوب بود ولی شکایت داشت که مردم جمهوری ما زحمت میکشند و طلای سفید (پنبه) تولید میکنند ولی روسها همه را میبرند (همه جمهوری‌ها مطالبی از این قبیل میگویند). من با این ادعاها مخالفم. به این خانم باید گفت انقلاب اکتبر خیلی چیزها به شما و بخصوص شما ملیت‌های عقب مانده داد. اگر انقلاب اکتبر نبود تو هم اکنون مانند زن افغانی در کشور همسایه میبودی؛ سواد نداشتی و از تمام حقوق هم محروم بودی. انقلاب بود که تو را از وضع عقب مانده و تاریک آن دوره به یک زن دانشمند بدل کرده و کشورت هم تا حد زیادی شکوفا شده است. یعنی اگر روسها نسبت به دوره انقلاب سه برابر پیش رفته‌اند ازبکها و یا تاجیکها و غیره دهها برابر پیش رفته‌اند. من در دورانی که آنجا بودم شاهد بودم که چقدر روسها برای بالا کشیدن این ملیت‌ها کوشش میکردند و در این راه حتی از خودشان هم مایه میگذاشتند. البته روسها پا بپای پیشرفت کشاورزی و یا صنعتی این ملیت‌ها از آنها بیشتر بهره‌مند میشدند ولی اینکه مانند این زن مدعی باشیم که روسها، استثمارشان میکردند درست نیست. این ادعا وقتی درست می‌آید که بینیم روسها از آنها بهتر زندگی میکنند؛ در حالیکه اینطور نیست. اگر بطور عمومی مقایسه کنیم زندگی روسها از آنها هم بدتر است. لاقلاً جمهوری‌های جنوبی سرزمینشان میوه‌خیز است و از لحاظ میوه تأمینند اما روسها از این نعمت هم محرومند. و از طرفی در این جمهوری‌های جنوبی، چه قفقاز و چه آسیای میانه، که اداره مملکت و دبیر اول حزب و وزیران از کادرهای محلی هستند اختلاسها، رشوتها، دزدی‌های کلان و غیره و غیره خیلی خیلی بیشتر از خود روسیه است. بدین ترتیب بعقیده من آن زن اشتباه، و یا بهتر بگویم دانسته نمکنشناسی میکند زیرا استاد تاریخ است و باید وضع قبل از انقلاب را بداند. بدی وضع آنها نه

بسیب استعمار روس‌هاست بلکه کل سیستم خراب است که زیانش به همه کسانی که زیر چتر این سیستم بوده‌اند وارد میشود، سیستمی که از مارکسیزم بدور افتاده بود و بقول خود روسها سوسیالیزم سربازخانه‌ای درست کرده بود.

از مسائلی که ما در آنجا مرتب شاهد آن بودیم مسئله فرمالیزم یا ظاهرسازی در تمام رشته‌های اجتماعی بود و اصلاً به محتوا کاری نداشتند. مثلاً یکی از چیزهایی که در اداره‌مان مدام ما را رنج میداد برگزاری "سابرانیه" یا جلسه یا مجلس و یا جمع‌آمد بود که برای امور گوناگون مجالس ظاهری متعدد و وقت‌گیر بر پا میشد. من باب مثال یکی از اینها سابرانیه ایدئولوژی بود که ماهی یکی دو بار تشکیل میشد. مسئول حزبی به یکی از کارمندان اداره وظیفه‌ای محول میکرد که باید فلان روز آمده مثلاً در مورد سخنرانی برژنف در کنگره مربوط به تعلیم و تربیت گزارشی تهیه و سخنرانی بکنند. در روز موعد همه اعضاء اداره را به سالن اداره دعوت میکردند. رئیس حزبی و رئیس اتحادیه کارگران هم که معمولاً کارمند همان مؤسسه بودند می‌آمدند. وقتی سخنران از جایش برخاسته بسوی تریبون میرفت عده‌ای فریاد میکردند "سوشچنوست" (۱) یعنی خلاصه، چکیده، مختصر. خود سخنران هم که میدانست همه این کارها ظاهرسازی است و حضار اجباراً در اینجا نشسته‌اند میگفت فقط بیست دقیقه، و بعد شروع میکرد به خواندن نوشته‌هایش. اما در تمام مدت سخنرانی عده‌ای با هم یواش یواش صحبت میکردند، عده‌ای روزنامه میخواندند، عده‌ای چرت میزدند، عده‌ای هم کارشان را آورده در همانجا مشغول میشدند، و تازه رئیس حزب و اتحادیه هم که در بالا نشسته بودند با هم حرف میزدند. وقتی سخنرانی تمام میشد آنوقت رئیس حزب برخاسته خیلی رسمی میگفت کسی میخواهد در این باره

صحبت کند؟ همه می‌گفتند "داستاتوچه" (۱) یعنی کافی است، آنوقت رئیس حزب می‌گفت پس اجازه بدهید از طرف شما از همکاران که این سخنرانی با ارزش را تهیه کرده بود سپاسگزاری کنم. و باین ترتیب مجلس پایان می‌پذیرفت.

حال بیائیم بر سر لطیفه‌ای که در همین زمینه در شوروی دهان به دهان می‌گشت و آن اینکه یک روز یکنفر در مسکو به اداره کل ک.گ.ب. می‌رود و می‌گوید شما بیسوده اینقدر پول برای پیدا کردن جاسوسان خارجی خرج می‌کنید، من میتوانم بدون خرج و در اسرع وقت جاسوسان را یافته به شما تحویل دهم. شعبه ک.گ.ب. دو نفر را در اختیار او می‌گذارد. او باتفاق آن دو به اداره‌ای می‌رود که در آنجا "سابرائیه" بود. در سالن منظره‌ایست که من در بالا تعریف کردم فقط دو نفر در ردیف جلو نشسته‌اند و به دقت سخنرانی را گوش می‌دهند. شخص مذکور به دو نفر اعضاء ک.گ.ب. همراه خود می‌گوید معلوم میشود این دو نفر جاسوسند که با این دقت به حرف‌های سخنران گوش میکنند، آنها را بگیرید.

در نامه قبلی درباره پرسش من که به چه کاری مشغولی نوشته‌ای چیزی شبیه "اسلام و مشروطیت" نوشته‌ام و خیال دارم، در آینده به «برخی زمینه‌های تاریخ معاصر، یعنی از شه‌ریور بیست تا امروز» پردازم. این موضوع‌ها البته در جای خودش خویست و برخی هم کم و زیاد درباره آن نوشته‌اند اما اگر من بجای تو بودم به مسئله انقلاب اخیر ایران می‌پرداختم که آخوندها آنها به گه کشیدند. این فکر مدت‌هاست دارد تقویت میشود که همه چیز در دست قدرت‌های بزرگ است. خودشان خواستند شاه را سرنگون کردند حالا هم هر آئی اراده کنند دولت کنونی را سرنگون و کوشش و تلاش ما بیفایده است. اینگونه افکار برای مردم ایران از زهر هلاهل بدتر است و

مردم را به گوشه‌گیری صوفیانه تشویق میکند. بیشتر سلطنت‌طلب‌ها هستند که این فکر را اشاعه میدهند و میخواهند بگویند چون شاه راه مستقلى در پیش گرفته و ایران مشعشعانه در حال پیشرفت و ترقی بود ابر قدرت‌ها نمیتوانستند این وضع را ببینند. البته قدرت‌های خارجی میتوانند جنبشی را تسریع یا کند کنند ولی بدون وجود زمینه داخلی نمیتوانند کاری بکنند. بهر جهت بعقیده من اگر وقت و فکر خودت را در این راه بکار بیاندازی در شرایط امروزی مفیدتر است.

انقلاب ایران انقلابی بود بمعنای واقعی کلمه خودجوش و شکوفا ولی متأسفانه در اوج خود شکست خورد و به ناکامی گرائید. خیلی‌ها دانسته و یا نادانسته آنرا خدشه‌دار میکنند و در روحیه مردم و جوانان تأثیر منفی میگذارند.

نوشتنی‌ها بسیار است. زخم از تاجیکستان نوشته در اینجا روس‌ها گروه گروه به روسیه مهاجرت میکنند. من برای ماه سه به دیدن خانواده‌ام میروم....

قربانت ناصر

۳ آوریل ۹۰

مؤمنی عزیز!

چندی است که پس از دیدار با خانواده از شوروی بازگشته‌ام. یکی از دوستان نزدیکم که سالها در شوروی با هم اقامت داشتیم و اینک در آلمان بسر میبرد از من خواسته بود تا مشاهدات خود را برایش بنویسم. چهار صفحه برای او نوشتم و بهتر دیدم فتوکپی آنرا برای تو بفرستم زیرا میدانم

بی‌میل نیستی که از مشاهدات من مطلع شوی (۱). البته نوشتنی بسیار است و آنچه را نوشته‌ام مشتی از خروار است.

قربانت ناصر زربخت

۲۴ ژوئیه ۹۰

دوست گرام باقر!

بطوریکه می‌بینی از تهران برایت نامه مینویسم و امیدوارم تو هم روزی بیانی و خاطرات گذشته را زنده کنیم....

همانطوری که اشاره کرده‌ای جنبش چپ در ایران از ابتدای پیدایشش تا باسروز با نام‌های گوناگون جریان پرفراز و نشیبی را پیموده و ضربات جانفرسایی را متحمل شده که امروز نتیجه‌اش را می‌بینیم ولی سبب اصلی همه این ضربات وابستگی بوده است. پس برماست که در نتیجه‌گیری‌های خودمان به علت اساسی این نقائص، یعنی وابستگی پردازیم و تلاشمان برآن باشد که در تحلیل‌مان انگشت بروی اصل مطلب بگذاریم که همیشه سربزن‌گاه ضربه‌اش را وادار کرده و باعث اینهمه قربانی‌ها، مصیبت‌ها و غیره و غیره شده است و بهتر است تکیه روی اشخاص معین نباشد زیرا اینها بمنزله عروسک‌های خیمه‌شب‌بازی بودند و عامل عمده مسئله وابستگی بود. والسلام.

۱۳۶۹/۹/۱۲

(مطابق ۳ دسامبر ۱۹۹۰)

نامه به طبری

[نقدی بر کتاب "جستارهایی از تاریخ"]

استاد ارجمند شاد! (۱)

خوشحالم از اینکه این بار بر خلاف گذشته در وطن برایتان نامه مینویسم، که با سالیان دراز آرزوی دیدار آنرا داشتیم. متأسفم از اینکه چرخش زمان طوری پیچیده که مانند پیش دیدارتان حتی سالی یکبار هم مقدور نیست. بهر جهت با همین نامه سلام گرم خود را بشما و همشیره (۲) میرسانم.

اخیراً جزوهای بنام "جستارهایی از تاریخ" بدستم رسید، که آنرا مانند دیگر آثار تاریخی‌تان با ولع تام خواندم و مانند همیشه از آن بهره گرفتم. در مهاجرت نیز همینگونه بود و در نامه‌نگاری که با شما داشتم نظر خود را درباره کتابهای تاریخی‌تان مینوشتم. اگر اشتباه نکنم شما در یکی از اثرهایتان بنام "فروپاشی فتودالیزم در ایران" ضمن بررسی تاریخ قاجارها روش خوبی را بکار برده بودید، یعنی هرجائیکه شباهتی با دودمان پهلوی میدیدید، تک‌مضراب‌هایی بر رژیم محمد رضا شاهی، که در آنوقت در اوج قدرت بود، زده بودید که خیلی بجا و بموقع بود. من در نامه‌ای به شما در همان وقت ضمن بررسی کتابتان این روشتان را خیلی بجا و بموقع نوشته بودم.

اخیراً همان روش در کتاب "جستارهایی از تاریخ" بکار رفته است،

(۱) "شاد" اسم مستعار طبری است.

(۲) منظور از "همشیره" آذر همسر طبری است.

یعنی هر کجا که مناسب دیده‌اید تاریخ گذشتگان را با وضع کنونی ایران مقایسه و تشبیه نموده و نتیجه گرفته‌اید. در خور یادآوری است تشبیهاتی که در کتاب اخیر راجع بوضع کنونی ایران بعمل آمده است مانند کتاب "فروپاشی نظام فتودالی" قابل قبول نیستند. رویهم رفته میتوان گفت وصله ناجورند. پس بی‌مناسبت ندانستم بروال سابق این نامه را برایتان بفرستم.

بخاطر دارم وقتیکه پایان نامه‌ام را مینوشتم، که اواخر آن بانقلاب مشروطه ختم میشد، در بررسی مسئله‌ای نوشته بودم "پس از پیروزی انقلاب مشروطیت". پایان نامه را برای تصحیح برای استاد راهنمایم فرستادم. او مطالعه نموده پس فرستاد و ضمن ایرادات در زیر انقلاب مشروطیت خط قرمز کشیده بود و در کنارش نوشته بود مگر انقلاب مشروطه پیروز شد؟ من تعجب کردم، زیرا فکر میکردم پیروزی مشروطه‌خواهان، تصویب قانون اساسی و محدود کردن قدرت شاه پیروزی انقلاب است. وقتی بعدها رهبرم را دیدم، آن بانوی واقعاً ایران‌شناس بمن گفت پس از انقلاب چه تغییرات بنیادی در ایران ایجاد شد؟ مگر نه اینکه همان دوله‌ها و سلطنه‌ها و کیل و وزیر شدند، آخرش هم کار به دیکتاتوری رضاخان انجامید و فتودالیزم بهمان وضع سابق باقی ماند. او بمن آموخت که هدف هر انقلابی ابتدا تبدیل حکومت و بدست آوردن قدرت سیاسی و بعد اجرای خواست انقلابیون است. پس از آنکه حکومت تبدیل شد، این تازه ابتدای کار است. بایستی دید حکومت نو در پیگیری انقلاب و اجرای خواست مردم چه روشی در پیش میگیرد. تاریخ نشان داده است یا اینکه حکومت نو در تداوم انقلاب میکوشد و آنرا تسریع میکند، مانند انقلاب اکتبر، یا اینکه به ترمزکننده بدل میشود و در پایان هم ممکن است خود در مقابل انقلاب بایستد و انقلابیون حقیقی را به کشتارگاه بفرستد. مثالهایی هم از انقلاب فرانسه و جاهای دیگر آورد. دیدم درست میگوید و دیگر خاموش شدم.

بیانیم بر سر انقلاب شکوهمند خودمان که انقلابی بود ضد

استبدادی و ضد امپریالیستی. حال بینیم پس از انقلاب و تبدیل حکومت دست‌اندرکاران چه کردند. شک نیست که میوه هر انقلابی قانون اساسی آنست که پس از انقلاب تدوین میشود. آنها بهر وسیله‌ای که بود ولایت فقیه را در آن جا کردند و برای یکنفر حق وتو قائل شدند. در کتاب "جستارهایی از تاریخ" درباره قانون اساسی که در سال ۱۷۹۱ در فرانسه تصویب شده و فرانسه را سلطنت مشروطه اعلان کرده بود نوشته‌اید «این قانون اساسی بدی بود. به شاه حق وتو و تعلیق قوانین برای مدتی طولانی و برای تعویق انداختن اجرای آنها میداد» (ص ۶۳). اکنون سؤال پیش می‌آید، که اگر دادن حق وتو به یکنفر بد بود پس چرا ما خودمان پس از دوست سال آنرا با جان و دل پذیرفتیم و به دیگران هم تبلیغ کردیم که بآن رأی دهند. در صفحه بعد درباره همان قانون اساسی فرانسه نوشته شده است: «از قانون اساسی بد و ضد خلقی، مجلسی با ترکیب بد و ضد خلقی بیرون آمده بود.» (ص ۶۴). این کاملاً درست است، زیرا ما هم بعد از دوست سال باز بچنان قانون اساسی رأی دادیم که در بالای قوه مقننه آن شورای نگهبان ایستاده است و نتیجه کوچکش آن میشود که برای انتخاب شخص اول مملکت یعنی رئیس جمهور، از صد و سی و چند کاندید که ملت نامزده کرده بود، شورای نگهبان با مصلحت سردمداران فقط چهار نفرشان را ذیصلاح دانست. بملت گفتند حق دارید فقط باین چهار نفری که ما قبلاً منصوب کرده‌ایم رأی دهید، برای بقیه فضولی موقوف. از آن چهار نفر هم بعداً یکنفر که میخواستند تصویب شد، یعنی ملت حق داشت فقط بهمان یکنفر رأی بدهد. آنرا هم تصدیق کردیم، بدیگران هم تبلیغ کردیم که رأی بدهید. کسانی را هم که رأی ندادند هم‌آواز با دولتمردان برچسب ضدانقلاب زدیم.

در صفحه ۹ "جستارها" چنین می‌خوانیم: «در کشور ما یک انقلاب از جهت سرشت خود ضداستبدادی و ضداستعماری و با گرایش‌های مردمی در زیر رهبری امام خمینی و با سیطره و بینش اسلامی وقوع یافته و طی نبردی بی‌امان با دشمنان خارجی و داخلی خود و در حال نضج و گسترش و

پر و پا قرص کردن است» یعنی این حکومت ضد استبدادی- دموکرات هنوز در حال نضج و گسترش است و هر چه زمان بگذرد پر و پا قرص‌تر و دموکرات‌تر میشود. مسئله ضد استبدادی چیز است که مرتب در نشریات حزبی نوشته میشود، در حالیکه خود حکومت آنرا قبول ندارد و با شعار حزب فقط حزب‌الله، رهبر فقط روح‌الله، رو راست آنرا رد میکند و عملاً هم بی‌پروا آنرا اجرا کرده و میکند؛ نمونه‌اش تارومار کردن همگی احزاب و جمعیت‌ها، شکستن قلمها، خفه نمودن صدای مخالف در سینه‌ها و در خاتمه مملو شدن زندانها و فراوانی کشتارها. جای شگفتی است که ما هنوز می‌گوییم حکومت ضد استبدادی و بروی آنهم اصرار میکنیم. از اینهم شگفت‌انگیزتر آنکه گاه‌گدار در نشریات حزبی طی مقالاتی آنها را دموکراتهای انقلابی و حکومتشان را هم دموکراسی انقلابی نامیده‌ایم. در جستارها، صفحه ۶۹، اشاره‌ای بآن رفته است. عبارت ساده‌تر تا بحال تمام تلاش حزب برای توجیه این حکومت بوده و هست و برای توجیه آن اغلب معیارهای جامعه‌شناسی را بهم میزنند. ما با گذاردن نام دموکراتهای انقلابی بروی اینها آبرویی برای دموکراتهای انقلابی باقی نگذارده‌ایم. در حالیکه خود سردمداران از داشتن چنین نام و مقامی متنفرند و ابداً در پندارشان هم راه رشد غیر سرمایه‌داری که از اهداف دموکراتهای انقلابی است نیست تا چه رسد به سوسیالیزم و یا عدالت اجتماعی.

البته در سالهای اول انقلاب تعداد دموکراتهای انقلابی در کشور ما کم نبود، میتوان گفت که وزنه سیاسی را تشکیل میدادند، که اکثرشان در گروهها گرد آمده بودند ولی بدست این باصطلاح دموکراتهای انقلابی تارومار و نابود شدند. حزب ما هم مانند همیشه آب باسیاب "دموکراتهای انقلابی" پیروزمند ریخت. رویهمرفته در نظر حزب حکومت فعلی حکومتی است انقلابی. هر گروه و دسته و یا نفری که بر علیه آن باشد ضد انقلاب است. معیار انقلاب و ضد انقلاب در موضع‌گیری در قبال این حکومت معلوم میشود.

در صفحه ۷۱ "جستارها" مجلس شورای اسلامی مجلس انقلابی نامیده شده است. اولاً این مجلس تاکنون کدام قانون انقلابی و رادیکال را بتصویب رسانیده؟ قوانین مربوط به اصلاحات ارضی، تجارت خارجی و توزیع داخلی هنوز در دست‌اندازها گیر کرده است، در حالیکه زمینداران و تجار بزرگ و مستکبران در مجلس انقلابی دست دارند و مانع تصویب و اجرای آنها میشوند. تازه اگر این چند لایحه هم بتصویب برسد و با اجرا درآید باز هم کار بزرگی نشده است زیرا ملت ایران با چنین انقلاب شکوهمندی انتظارات خیلی زیادتری از آن داشت. ولی وقتی می‌بینیم که در مجلس لویحی چون لایحه قصاص تصویب میشود، که زائیده دوران قبیله‌ای و حتی قبل از فئودالیزم است، آنوقت حق داریم آنرا مجلس ارتجاعی بنامیم نه انقلابی.

در کتاب "جستارها" چند جا از لیبرالها سخن رفته است. تاریخ بما می‌آموزد که لیبرالها در مرحله‌ای نمیتوانند ضدانقلاب باشند. اگر انقلاب ما سوسیالیستی بود، کوییدن و از هم پاشیدن لیبرالها از ضروریات بشمار میرفت. حتی اگر انقلابی بود بورژوا دموکراتیک بسرگردگی دموکراتهای انقلابی و تلاشش راه رشد غیرسرمایه‌داری بود باز بایستی لیبرالها را قلع و قمع و یا لاقفل محدود میکرد تا برشد انقلاب صدمه نزنند. ولی تا وقتی انقلاب ضد استبدادی و ضد حکومت خودکامه پادشاهی است خواهی نخواهی لیبرالها در آن سهمی داشته و در داشتن سهمی در حکومت همراه دیگر گروهها خود را محق میدانند و شعار آنها بر حسب فطرتشان آزادی احزاب، قلم و بیان و غیره است، که حزب ما تشنه آست و در سایه چنین آزادیهایی خواهد توانست نفوذ خود را بین توده‌های وسیع مردم مخصوصاً مستضعفان گسترش دهد، و در پرتو همین آزادیها بود که حزب میتواندست بهمراه گروههای چپ دیگر کژرویه‌های دولتمردان و خود لیبرالها را افشا نماید و برای خود کسب وجهه نموده توده‌های وسیع را جلب نماید.

در جستارها حکومت کنونی ایران ضدامپریالیستی شناخته شده

است و این چیزی است که بویژه رفقای حزبی زیاد بآن تکیه میکنند و میگویند موضع ضدامپریالیستی حکومت دیگر نارسائیهای آنرا تحتالشعاع قرار میدهد پس بر ماست که آنرا تقویت کنیم. درست است که حکومت اعلام میکند که نه شرقی و نه غربی است ولی در حساب آخر موضع ضدشرقی آن بیشتر از موضع ضدغربی است. این مسئله در یکی از پرسش و پاسخها هم بدرستی تأیید شده است. سوای اینها ضدامپریالیزم بودن فقط با شعار ثابت نمیشود، بلکه راههای نفوذی آنرا باید بست. برای پیشگیری از آن بایستی خود را از وابستگی اقتصادی برهانیم که یگانه راهش هم خودکفائی اقتصادی است، که با برنامه معقول و حساب شده میتوان بآن پایه رسید. این حکومت بغیر از شعار گامی در این راه برنداشته است و در فکرش هم نیست که کاری انجام دهد. هم اکنون بحران اقتصادی سراسر کشور را فرا گرفته است و هر چه زمان بگذرد ما وابستهتر میشویم و برای امپریالیزم راه میگشائیم.

تا کنون ضربات مهلکی بفرهنگمان وارد شده و میشود. روشی که درباره مدارس و دانشگاهها پیش گرفته‌اند جامعه را بانحطاط فرهنگی میکشاند. رویهمرفته میتوان گفت وضع اقتصادی و فرهنگی موجود در کشور ما همان روندی است که استعمارنو طالب آنست و در آینده جامعه‌ای خواهیم داشت مانند عربستان سعودی و طبیعتاً دولتی خواهیم داشت بهمان گونه. ممکن است وضع سیاسی کنونی نفع آتی برای امپریالیزم نداشته باشد، ولی برداشت جمهوری اسلامی در رشته اقتصاد و فرهنگ منافع آتی آنها را بخوبی تأمین میکند.

در کتاب "جستارها" و همچنین نشریات حزبی اغلب از حکومت مردمی جمهوری اسلامی سخن میرود. اگر مقصود افراد حزب‌اللهی است آنها برغم کلیه وسایل مادی و تبلیغاتی که در دست دارند باز هم در اکثریت نیستند و بواسطه سیاست خشن و انعطاف‌ناپذیر خود روز بروز هم محدودتر

میشوند، ولی اگر مقصور از توده مردم کارگران، دهقانان و روشنفکران است، که حقایق چیز دیگری را نشان میدهند. رفقائی هم هستند که میگویند اگر اینها نتوانند خواست مردم را برآورده سازند محکوم به سقوطند در اینصورت هم دود آن بچشم حزب خواهد رفت که جانانه از آن حمایت کرده و میکند.

در خور یادآوری است که در "جستارها" جمله معقول و بجائی آمده است بدینگونه «هیچ شری توجیه‌گر شر دیگری نیست، اگرچه میتواند توضیح‌گر آن باشد» (ص ۲۱). این را بایستی بآن رفیقائی گفت که هرگاه از نارسائی‌های حکومت حالیه گفتگو میکنیم فوری رژیم طاغوت را برخ میکشند و تلاش میکنند نارسائی‌های رژیم کنونی را در مقایسه با طاغوت توجیه کنند یا اینکه طرف را به طاغوت‌گرائی متهم میکنند.

نامه را همین جا به پایان میرسانم هر چند که نوشتنی‌ها زیاد است. اگر هر چقدر هم خوش‌بینانه فکر کنم نمیتوانم خط شبتی در کارهای دولت کنونی، حتی در یکی از رشته‌های سیاسی، اجتماعی، اقتصادی و فرهنگی پیدا کنم. نمیدانم شاید من دیده بصیرت ندارم.

از جسارتی که در نوشتن این نامه بعمل آمده پوزش میطلبم، ولی با علاقه واقعی که به شخص شما دارم نوشتن آنرا ضروری دانستم زیرا نغیخواهم در آینده کسانی که تاریخ این زمان را مینویسند به نام نیک استاد خدشه وارد سازند، هر چند که پلنوم چهارم دیگری را با جوّ بس عصبانی‌تر عیناً می‌بینم.

شاگرد شما

نامهٔ احسان طبری *

۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷

ناصر عزیزمرا قربان

پس از سلام بگو و خویشان عزیز از جانب خود و همشیره آذر (۱)

نامه‌ات را از وین با شادمانی دریافت داشتم و از اینکه پس از دهه‌های دراز توفیق دیدار با عزیزان دست داد آذر و من بسیار خوشنود شدیم. نسل ما انقلابیون ایرانی، خواه آنها که در کشور ماندند، خواه آنها که بمهاجرت آمدند، هر یک به شیوهٔ خود، سختی‌های روحی وصف‌ناپذیری کشیده‌اند. شما برادران مظهر دو جهت این جریان هستید. امید است دیدار تو با عزیزانت سرآغاز روزگار بهتری باشد. اما دربارهٔ روحیهٔ برخی ایرانیان مقیم دوشنبه مرقوم داشتی. این روحیه برای اکثر نقاط مهاجرت نمونه‌وار است. درک سوسیالیسم موجود، درک تاریخ پریپیچ و خم آن؛ اطلاع، حسن‌نیت، روح انقلابی و آرمان‌پرستانه می‌خواهد. بقول من تماشای درخت و ندیدن جنگل، دیدن جزئیات مشخص و معیوب، و ندیدن دستاوردهای عمده، ناچار موجب فضاوت‌های غلط می‌شود. یک مقایسهٔ مثلاً تاجیکستان با آنچه که بود و آنچه که همسایهٔ آن افغانستان همین امروز هست، نشان می‌دهد که

(*) این نامه در سال ۱۳۵۶، در زمانی که ناصر زربخت برای دیدار برادر و خواهرش به اتریش سفر کرده بود به او نوشته شده است. رجوع شود به متن خاطرات.
(۱) آذر همسر احسان طبری است.

سوسیالیسم برای این خلق چه کرده. ولی در زیر فشار عظیم دشمن طبقاتی (امپریالیسم) و بعلت ضرورت فوری دفاعی، سوسیالیسم نتوانسته است تمام زیبایی خود را نشان دهد. علاوه بر آنکه دگرگونی روحی انسان، روند بسیار بسیار طولانی است و در دوران مرکزیت شدید، کمبود کالاهای مصرفی حتی بروز مشخصات منفی (رشوه‌خواری، بوروکراسی) امری است ناگزیر. کسی که علمی فکر نکند و با چند فاکت بخواهد مطلب را بفهمد و پالان روحیش هم از اصل کج باشد زود باین نتیجه میرسد که «بابا ولش کن، همه‌اش کلک است!» ولی اینطور نیست! با قاطعیت کامل باید گفت: نه! اینطور نیست.

پس از بازگشت تو، شاید بیشتر وقت کنیم که راجع باین مسائل حرف بزنیم. نمیدانم این نامه تا ۵ اوت بدستت میرسد. اگر خواهی جواب بدهی فقط در سپتامبر جواب بده زیرا آذر و من به مجارستان میرویم. از قول هر دوی ما بآنهاستی که تو دوست داری و لذا نزد ما هم عزیزند سلام فراوان برسان. روی ترا میبوسم. طبری

P.S. در جلسه استکهلم، ایران بر خلاف روش میانه‌روی خود در آپک، آشکارا کنار عربستان سعودی قرار گرفت و طرفدار منجمد کردن بهای نفت تا آخر ۱۹۱۸ شد. این مانور شاه را برای جلوگیری از اقدامات جیمی کارتر در مورد محدود کردن قدرت اوست که آمریکا بعنوان تاکتیک فشار این اواخر بکار برده و میبرد. شاید پس از این سازش، برخی سر و صداها که در این اواخر در ایران شروع شده بود، خاتمه یابد و فروکش کند ولی بهر جهت شاه نخواهد توانست قدرت مطلقه سالهای اخیر را با همان شدت حفظ کند. تا ببینیم!

۱۸ ژوئیه ۱۹۷۷

نامحترم خواجه قزاق

پس از سلام بخیر و طبع دستان طبع از جانب خود و همتیه آذر.

نامه است ما لا یفرق. است دانی دیانت دستم. زمانیکه پس از دو روز گای و ما: توفیق ویرا باخترانی

دست داد آذر من بیار همتیه منیم. مثل ما القابون ایرانی اخاه ابانک در کلر ما نشه، خواه ابانکها حوت

آه نه ایرکیم، همتیه خود، همتی کی روحی و صفت نامیری کتیه اند. شما بدان نظر و وقت این مردن همتیه.

اسیاست ویرا تراجیزانت سرمانه دوزگار بتری باشد. ادا و باره دوخته برنی ایراتین تم دو شنبه مرقوم دوستی

این روح بر این کرامت با همتیه مژده دار است. درک سرسایسیم معجزه ارک تا پنج به پنج دم آن: اطلاع همتیه

روح انتقادی و آمانی پرستان بی خوار. بر لولین تا ش و بر شسته و خن ن مگیل. این خرابیت همتیه در سوسه

و خیرین دستاورد کی خود، انما حاد و موجب تعادتی هفت سید. که قالیه شفا تا یکسان با آنی که بود

و آنچه که ما این انانسانین بنی امده نیت. نشانان یک سرسایسیم بر این زمین بیکره. بی روزی

خوار خلیق و دشمن خبیثی را پسندیم ارضین ضرورتی خودی دناهی اسدیسیم تداوت است تمام شایب

خود نشان در به. علاوه بر آنکه در گونی مدعی انسان، آردن بسیار بسیار مظلومی است و در مورد

میزت شنه. که بود کالاه اسرهنی بی سر به شجاعت نینی درسته خوار بود کراس) ارض است ناگزیر

که که علی کند کند و با چنین ناکسته خراب طلب با نهمید و بلان روحیش هم از اصل کج باشد از دو ما بر نیت

میرد که با بدوش کن، بداشی ناکسته! آوی انظر همتیه! با ناطقته کالی بیکر نکتست: نه! انظر همتیه

پرو: با نکتست تو! نشان بیتی وقت کیم کرماع، بن مانی همتیه منیم. و در این مین نام تا ه نوت

برست سیر به. اگر خرابی جواب بی فقط دست با بر جوابه زیرا آذر من به ماستان میدم. اقل

پرو: با نکتستی که تو دوست داری دله از دنا هم خیره سلام زاد و ده بان - سرو ترا بجا - طبری

P.S. ... طبع خیر استکیم ایران هر مضاف دوست ملت روی خود در آنکی. آشکارا انکار حلیق آن سعوی کرد

خاسته و مژده نادره طبع بر کن با نکتست تا اف ۱۹۷۸. این مافه شاد مبارک و بزرگوار است

جمع کار تر دهم و مجدد کردن نکتست است که ارک ایران تا تا کتیکت ر - این ادا و کتیکت برده وی

شاه طبری و این سال شمس! برقی سر و صدا که کویان دوز ایران شمع شده. بره ناکت تا به کویان

بروت شاه خوار ترانست که دست نطقت ما با انظر ما، بان نکتست همتیه که. تا به نکتست!

پیوست دوم:

مقاله‌ها

www.iran-archive.com

کیانوری و اعترافات*

ناصر زربخت

گفتگوهای تلویزیونی کیانوری و یارانش هنوز هم ورد زبانهاست، اگر اشتباه نکنیم آنرا می‌توان سرگل اخبار سال به حساب آورد. این واقعه نه تنها برای گروه‌ها و دسته‌های سیاسی اهمیت بسزایی دارد بلکه برای جمهوری اسلامی نیز از اهمیت کمتری برخوردار نیست. برای همین است که دولت خط امامی که آنقدر کیانوری سنگش را به سینه می‌زد پس از چند ماه او و یارانش را بار دیگر به معرض نمایش گذاشت تا چیزهای نوتری بگویند و رسوائی بیشتر بیار آورند. جمهوری اسلامی با این کرده‌ی خود سه هدف را دنبال می‌کند. یکی اینکه در یک "محاکمه‌ی آنچنانی" نه تنها حزب توده را، بلکه تلاشش اینست که مارکسیزم را محکوم کند. دوم اینکه مطابق معمول حادثه‌آفرینی می‌کند، که امت همیشه در صحنه دائم سرگرم باشد و در خاتمه به غرب هم چشمک می‌زند تا آنها و مخصوصاً آمریکا را بیشتر به خود متمایل کند والا بیخود نیست که چنین وکیل مدافع کاردیده و مفت را بدینگونه از دست بدهد و او را با همه‌ی خوش‌رقصی‌هائی که کرده بود ناجوانمردانه به زمینش زند و رسوایش کند. بلای بزرگی که اخیراً به سر

(*) این مقاله در "مجاهد" نشریه‌ی مجاهدین خلق ایران. شماره ۱۷۷، سال پنجم، پنجشنبه ۱۹ آبان ۱۳۶۲ به چاپ رسیده است. نشریه مجاهد توضیح می‌دهد که «متن این مقاله مختصری کوتاه شده است» و نیز تصریح می‌کند که «نویسنده در انتهای مقاله‌ی خود ضمن مشخص کردن دشمنان و دوستان انقلاب "زبان‌های" وابستگی را یادآوری کرده و نتیجه گرفته است «آیا وقت آن نشده است که ما از گذشته پند بگیریم؟»

حزب توده یال گسترده مصیبت عظمائی است که هم دولت اسلامی و هم گروه‌های اپوزیسیون را شاد کرده است. شاید کمتر در تاریخ افتاده باشد که وقوع یک حادثه‌ی سیاسی در کشوری باعث خشم و یا شادی هر دو طرف متخاصم گردد و اینک حزب توده کسی را ندارد که در سوگش شرکت کند و یا بهتر بگوئیم به بهای متلاشی شدنش وجهی خوبی در میان مردم کسب کرده باشد، این را بایستی در نتیجه‌ی عملکرد چندین ساله‌ی این رهبر فلک‌زده دانست که بنام پشتیبانی از "خط ضدامپریالیستی" امام، چهار سال تمام جانانه به فاشیزم خدمت کرد و تمام کوشش و تلاشش دفاع از این اهریمن و خونخوار بوده است. کیانوری خود در یکی از پرسش و پاسخ‌ها گله‌مندانه می‌گوید: «اگر دولتمردان جمهوری اسلامی تاریخ چند ساله‌ی پس از انقلاب را ورق زنند از کمک‌های بی‌دریغی که ما به آنها کرده‌ایم عرق شرم بر پیشانی‌شان خواهد نشست» بدین ترتیب بیش از چهار سال کارنامه‌ی حزب طراز نوین، خوش‌رقصی و راهنمائی کابوس مرگی بود که به تدریج بال‌هایش را برای خفقان ملت ایران گشود. رهبر این حزب، مخالفان ارتجاع سیاه آخوندی را ضدانقلاب، عامل سیا و در خاتمه توطئه‌گر آمریکائی می‌دانست. باصطلاح توطئه‌ها نیز در پرسش و پاسخ‌ها شماره‌گذاری شده بودند. ما تا یازده توطئه را بخاطر داریم، بی‌شک توطئه دوازدهمی هم خودشان بودند که آماج تیر بلا گردیدند. منتهی فرق توطئه‌ی اخیر با توطئه‌های پیشین در آنست که اینها تا آخرین لحظه از ارتجاع سیاه و خط امام دفاع می‌کردند و نفرین ملت ایران را بیشتر برای خود خریدند. اکثر "توطئه‌گران" پیشین در پرده‌ی تلویزیون ظاهر شدند به "گناه خود" اقرار و از امام طلب عفو نمودند. اعضای حزب طراز نوین این نمایش‌های سریالی را دیده پوزخند می‌زدند و با غرور خاصی می‌گفتند پیشگوئی‌های کیا درست درآمد، می‌بینی چگونه خودشان اقرار می‌کنند، ولی فکر نمی‌کردند روزی شتر به درب خانه‌ی خودشان هم خواهد خوابید. آنها نیز در آینده در این سریال تلویزیونی نقش برجسته‌ای خواهند داشت.

در مورد اقراریه کیانوری واکنش‌های ضد و نقیض بسیاری چه در داخل و چه در خارج به عمل آمده است. این اقراریه بویژه برای افراد حزبی غیرقابل درک بود که چنین مرد آهنینی به روی پرده تلویزیون ظاهر شده اسرار مگو را آنهم بدینگونه فاش سازد. حسن نیت نسبت به رژیم تا حدی بود که حتی تا یکروز پیش از ظاهر شدن رهبران در تلویزیون، رققای حزبی را عقیده بر آن بود که دستگیری آنها بیشتر کار حجتیه‌ای‌ها، عوامل نفوذی و قشریون است. عنقریب عدل اسلامی شامل حال آنها شده به دستور امام آزاد خواهند شد، سوای اینکه اگر عوامل نفوذی و حجتیه‌ای بخواهند به دستور آمریکا به رهبر آنها فشار آورده شکنجه کنند، کیا آدمی نیست که مانند دیگران خود را بشکند، زیرا او از سرشت ویژه‌ای است. درباره‌اش داستان‌ها ساختند و شعرها بافتند، سیاوشش نامیدند. بی‌مناسبت نیست که یکی دو قطعه از اشعار شاعران نوپرداز توده‌ای را در این باره بیاوریم.

پدرم! کیا

آفتاب از گریبان تو برمی‌آید

و از درون حزبت

که شاید!

این پس که تو دهان بگشائی

و زمستان هزیمت کند.

باز پاره‌ای از اشعار شاعر دیگر:

پدرم! کیا

حرف بز

سکوت تلخ را بشکن

تو سیاوش مائی

آری او را پدر کیا می‌خواندند. افراد حزبی بویژه جوانان ارادت خالصانه‌ای نسبت به او داشتند، نوارهای او که محتوی دفاع از رژیم و مخالفت

با "ضدانقلاب" و توطئه‌های آنها بود دست به دست می‌گشت. از انصاف نباید گذشت که در عین حال حقایق زیادی را نیز بیان می‌کرد. بعضی نارسائی‌ها را می‌گفت و آخوندها را از راه نادرستی که می‌رفتند، برحذر می‌داشت و نصیحت می‌کرد که ناراضی‌تراشی نکنند تا حکومت "مردمی و ضدامپریالیستی" شان جاودان بماند. به هر جهت اعترافاتی است که شده و شاید حکم اعدامشان هم از طرف "امام ضدامپریالیزم" صادر شده باشد. ولی گفتگو و جار و جنجال بر سر شکنجه است. شکنجه‌ای که خسرو قشقائی‌ها، سودابه‌ها، قطب‌زاده‌ها و افراد سایر گروه‌ها را به روی پرده‌ی تلویزیون آورد. باز شکنجه‌ای که طاهر احمدزاده پدری که چند فرزندش را در راه مبارزه با استبداد از دست داده را نیز به روی پرده می‌آورد. باید اذعان کنیم که خشن‌ترین و طولانی‌ترین شکنجه‌ها را سعادتی دید. رژیم خیلی میل داشت او را به صفحه‌ی تلویزیون بکشاند، زیرا در آن زمان که سردمداران رژیم جمهوری در همه جا مورد هجوم مجاهدین قرار گرفته و مانند موش در سوراخ‌ها می‌خزیدند و امام امت با دستپاچگی برای ردیابی مجاهدین مردم را به جاسوسی دعوت می‌کرد، آوردن سعادتی به روی پرده‌ی تلویزیون برایشان ارزش فراوانی داشت. ولی جای سالمی از او باقی نمانده بود که در پرده‌ی تلویزیون ظاهر شود و بگوید ما "عامل سیا" بودیم. به مجاهدین بگوید اسلحه را زمین بگذارید.

اما بی‌انصافی است که بگوئیم کیانوری و یا دیگر اعضای حزب توده را شکنجه نکرده‌اند. طبق گفته‌ی دولت همه‌شان در زندان تجدید تربیت شده‌اند و داوطلبانه آمده به گناهان خود اعتراف می‌کنند. هیچکس از داخل زندان‌ها خبر ندارد که در آنسوی دیوارهای قطور چه‌ها می‌گذرد... البته خیلی از مردم در ایران از هم می‌پرسند که چطور دختران و پسران مجاهدین که زیر بیست سال بودند دسته‌دسته اعدام می‌شدند و لب نمی‌گشودند، ولی این رهبر عالی مقام چگونه هر بار که خواسته باشند آمده به آرامی صحبت می‌کند. این را بایستی در جای دیگر جستجو کرد...

یکی از نارسائی‌های بزرگ حزب توده از سال‌ها پیش به اینطرف سنگینی وزنه‌ی سانترالیزم و کم‌بها دادن به روش دموکراتیزم در این سازمان بوده است و باز از آن هم بدتر شیوه‌ی کیش شخصیت و بت‌سازی را باید نام برد که به اوج خود رسیده بود. پدر کیا به چنان بتی تبدیل شده بود که وقتی شکست تقریباً تمام شیرازه‌ی حزب از هم پاشید. افراد حزبی شوکه شدند و عده‌ای هم رفته خود را به مقامات معرفی کردند. نتیجه‌ی بت‌سازی‌ها در هر حزب و کشوری همین است. می‌توان گفت که در حزب توده سیستم ولایت فقیه حکمفرما بوده، چنانکه گفته‌های پدر کیا را کورکورانه می‌پذیرفتند. افراد حزبی به عیان می‌دیدند که از چگونه دولتی دفاع می‌کنند، ولی این اندیشه را همیشه با خود داشتند که پدر کیا غیرقابل خطاست. لابد چیزهایی هست که ما نمی‌دانیم.

بزرگترین خطای آنها عبارت از روششان در مورد دولت اسلامی خمینی بود. آنها انقلابی، رهبران آنها دموکرات‌های انقلابی می‌دانستند که می‌خواهند کشور را براه دموکراسی انقلابی و راه رشد غیرسرمایه‌داری سوق دهند. از همه عجیب‌تر اینکه دولت فاشیستی خمینی را مردمی و ضداستبدادی و ضدامپریالیستی می‌نابیدند. هاشمی رفسنجانی را سیاستمدار دورنگر می‌دانستند که مخالفان گفته‌اند در درون عمامه‌اش داس و چکش پنهان داشته است. درباره‌ی امام که چه عرض کنم او را با مارکس برابرش می‌کردند. می‌گفتند ما می‌گوئیم پرولتاریا، امام می‌فرمایند مستضعفان که هر دو واژه یک معنی می‌دهند. نام خمینی را در نشریاتشان با حروف درشت به چاپ می‌رسانیدند که چشمگیر باشد. آنها برای آنکه کژروی‌های خود را درست جلوه دهند مجبور بودند برای توجیه آنها به دلایل نادرست دیگری استناد کنند که تماماً از مارکسیزم بیگانه‌اند. در کدام ادبیات مارکسیستی آمده است که می‌باید با فاشیزم مذهبی ساخت و بر علیه لیبرالیزم مبارزه کرد و همچنین در کجا آمده است که بایستی ملی‌گرائی را کویید و بجایش از اسلام‌گرائی قشری دفاع کرد. حتی در ادبیات

مارکسیستی شوروی نیز جنبه‌های مثبت لیبرالیسم و ناسیونالیسم در مرحله‌ی معین تاریخی آمده است. وقتی مبارزه بر ضد استبداد می‌رود، لیبرالیسم نقش مثبت دارد و انقلاب ما هم انقلاب ضداستبدادی بود نه سوسیالیستی. همانطور هم وقتی روند مبارزه بر ضد استعمار و امپریالیسم است در اینصورت ناسیونالیسم نیز نقش مثبت بازی می‌کند.

رویدادهای چند ساله‌ی بعد از انقلاب و استقرار تدریجی فاشیسم در میهن ما روندی است که حزب توده در شکل آن مسئولیت سنگینی به عهده دارد. مبارزه‌ی فعال با گروههای اپوزیسیون، همکاری همه‌جانبه با لایحه‌های چماقدار اسلامی، شرکت فعال در سلسله انتخابات تحریم شده از سوی اپوزیسیون، تکه‌پاره کردن چریک‌ها که به شابه‌ی یکی از دو نیروی قدرتمند و فعال ضداستبدادی در ایران بودند. منشعب کردن کانون نویسندگان مترقی ووو... اینها همه روند ناگواری است که برای یک نسل نه تنها حزب توده، بلکه چپ را در ایران زیر سؤال قرار می‌دهد.

در اثر مرور زمان می‌رفت تا اشتباهات حزب توده در جریان ۲۸ مرداد فراموش شود که بلای خانمانسوز دیگری بر او نازل شد. سوالی پیش می‌آید که آیا سرچشمه‌ی این اشتباهات در کجاست. آیا پدر کیا اوضاع را نمی‌سنجید، با اینکه آنقدر کودن بود که با آن اطلاعات وسیعی که شبکه‌های حزبی در اختیارش می‌گذاشتند نمی‌دانست که این کاروان را ره به ترکستان است. این را هر عقل سلیمی می‌توانست تشخیص دهد. ولی نقص در جای دیگری بود و آن اینکه از ابتدای تشکیل حزب توده خودش مختار به تعیین خطمشی خود نبوده و در روند سیاست روز دیگران بنام اردوگاه سوسیالیسم به او خط می‌داده‌اند، این است راز بدبختی حزب توده. آنها چه در واقع‌ی آذربایجان، چه در کودتای ۲۸ مرداد و چه در دوران طولانی حکومت شاه و چه بعد از انقلاب اخیر از برادر بزرگ دستور می‌گرفتند. اینست هسته‌ی اصلی اشتباهات که حزب را به این روز انداخته که برای همیشه دودش هم

پیش از همه به چشم همان برادران بزرگ و یا بهتر بگوئیم اردوگاه سوسیالیزم رفته است. پدر کیا در اولین برآمد تلویزیونی خود می‌گوید «خیال داشتم پنهانی به شوروی بروم و درباره‌ی وضع بخرنجی که در منطقه بوجود آمده با رفقا گفتگو کنم» معلوم است که او چه می‌خواسته بگوید او می‌خواسته بگوید که وضع ایران خیلی بحرانی است و هم اکنون بیش از ۲۵۰ نفر از رفقای ما در زندان‌های جمهوری اسلامی بسر می‌برند. از سوی دیگر ما به عیان داریم از یک حکومت فاشیستی دفاع می‌کنیم، برای همین هم منفور خاص و عام شده‌ایم، با تائید شما خیال داریم به آرامی روش خود را عوض کنیم (هرچند که خیلی دیر شده بود).

منظور از این مقاله آگاهانیدن نسل جوان است، نسلی که گردش ایام او را بسوی چپ می‌رانند. به باور نگارنده فقط پیروزی چپ است که می‌تواند سعادت و خوشبختی را برای ملت ایران و ملل شرق به ارمغان آورد...

مروری بر قوانین اسلامی

و

روحانیون مدافع آن و برخورد اصلاح طلبان با آنها در ایران معاصره

مهمترین و پیچیده‌ترین مسئله‌ای که جامعه کنونی ایران را بخود مشغول داشته اسلام و قوانین آن است. همه جا، چه در دوایر دولتی و چه در اردوگاه مخالفان بحث و گفتگو در گرد آن دور می‌زند. در ایران کنونی هیچ مسئله‌ای را نمی‌توان خارج از دایره آن مورد بررسی قرار داد. اگر در کشورهای پیشرفته جهان دین از دولت جدا و به صورت یک مسئله شخصی درآمده، در کشور ما ایران همه چیز وابسته به آنست. دولتمردان ایران محکم به آن چسبیده‌اند و بقای خود را در تقویت آن و دلبستگی بیشتر مردم بدان می‌دانند. گروه کثیری از مردم ایران برعکس راه ترقی و شکوفائی جامعه را جدائی دین از سیاست و تبدیل آن به یک امر فردی می‌دانند. باز گروه دیگری بر این اندیشه‌اند که خرابی کشور از اسلام نیست، زیرا اسلام از قوانین مثبت چشمگیری نیز برخوردار است. فقط لازم می‌آید آنها را همسو با شرایط زمانه بکار بست که اسلام راستینش می‌نامند.

برخورد نواندیشان ایرانی با کیش رسمی تازگی ندارد. چیزی است که در سده نوزدهم همگام با پیدایش روشنگران در جامعه آنروزی نمودار شد. در آنزمان نواندیشانی پیدا شدند که به تبلیغ اندیشه‌های خود پرداختند که در این باره از طرف محققان پژوهش‌های ارزنده‌ای صورت گرفته و کتابها و

مقالات پرمایه‌ای نگارش یافته است. ولی پیرامون چگونگی برخورد روشنگران با دین و قوانین آن در ایران معاصر و نقش روحانیت در این میدان کارزار و همچنین پیدایش اصلاح‌طلبان دینی - رفرماتورهای دینی - تاکنون آنطوری که شایسته است تحقیقات همه جانبه‌ای صورت نگرفته است. هرچند در دهه اخیر مقالاتی درباره روحانیون و نقش آنها در سیاست به چاپ رسیده است، ولی باید قبول کنیم که در این باره هرچه نگارش یابد کم است.

منظور از این مقاله مروری بر قوانین اسلامی و برخورد نواندیشان ایرانی با آن، چگونگی شرکت روحانیون در جنبشهای اخیر و در خاتمه پیرامون اصلاح‌طلبان اسلامی در تاریخ معاصر ایران می‌باشد. هر یک از مسائل نامبرده تحقیق جداگانه‌ایست. نگارنده سطور دسترسی به منابع ندارد و بطور خیلی گذرا از مطالب فوق می‌گذرد، طبیعی است که خالی از اشتباهات نیست. باشد تا همکاران محترم هریک از مسائل فوق را جداگانه مورد پژوهش دقیق قرار دهند که در این صورت کمک ارزنده‌ای به تاریخ معاصر ایران خواهد بود.

قوانین و آداب و رسوم اسلامی که از آن سخن می‌گویند مولود زمان بنیادگذار آن محمد می‌باشد که در چهارده قرن پیش در عربستان میزیست. محمد قوانین مزبور را منطبق با وضع آن زمان جامعه عربستان و دگرگونی‌هایی که خود در آن بوجود آورده بود و همچنین با بهره‌برداری از قوانین سایر ادیان یکتاپرست بصورت وحی بیان داشت. بعدها نیز پیروان او قوانین قرآنی را بانضمام گفتار و کردارش در زمان حیات (و در شیعیان امامان) جمع‌آوری نموده، شریعتش نامیدند.

درباره چگونگی جامعه عربستان آنروزی از طرف شرق‌شناسان دو نظریه ارائه می‌شود. گروهی بر این اندیشه‌اند که در آنزمان جامعه عربستان در حالت عشیرتی و قبیله‌ای بوده و هنوز روند ماقبل فئودالیسم را طی می‌کرده است. برخی دیگر برآنند که مردم عربستان در آنزمان روند

تدریجی جامعهٔ عشیرتی به فئودالیسم را طی می‌کرده‌اند. و در برخی نقاط مانند تایف نزدیک مکه بتازگی ساخت فئودالیسم برقرار شده بوده است. ولی در هر دو حالت در کنار نظام موجود، بردگی نیز وجود داشته است. رویهمرفته قوانین اسلامی که از آن زمان برای ما مانده است مانند لایحهٔ قصاص، دیات و قوانین دیگر که هم اکنون در جمهوری اسلامی ایران در حال اجراست بازتاب چگونگی وضع اجتماعی آنزمان عربستان است با فرق اینکه برخی از قوانین تهوع‌آور آن مانند بردگی را که دنیای متعدن امروز حتی بیش از سدهٔ نوزده رسماً بجنگ آن رفت بی‌سر و صدا از قلم انداخت وگرنه در لایحه‌های مصوبهٔ جمهوری اسلامی و حتی در قانون اساسی آن حتماً بایستی فصولی هم دربارهٔ غلامان، کنیزان و غلمانان وجود می‌داشت.

این قوانین در سراسر قرون وسطی و حتی دورانی از زمان معاصر در جامعهٔ ایرانی جاری بوده‌اند. حکم‌کنندگان آن هر زمان به نامهای گوناگون خوانده می‌شدند. مانند محتسب، مفتی، شیخ‌الاسلام، قاضی، مجتهد و مجریان آن نیز دولتهای قدرقدرت وقت بوده‌اند. این دو نیروی مادی و معنوی دست به دست هم داده دمار از روزگار مردم می‌کشیده‌اند. طبیعی است که در طی این قرن‌ها واکنش‌های شدید یا حقیقی هم از طرف مردم و شخصیت‌ها دیده می‌شود که خواستار دگرگونی‌هایی در قوانین سنتی کهن بوده‌اند.

از سدهٔ نوزده باین طرف دنیای اسلام با پدیدهٔ نوی روبرو شد که قوانین کهن آن را به مخاطره می‌انداخت و آن گسترش مناسبات سرمایه‌داری در اروپا و همسو با آن پیشرفت علم و تکنیک و شکوفائی اقتصادی در آن سامان بوده است که همگام با آن تدوین قوانین نوینی را نیز بهمراه داشته است. طبیعی است که قوانین نوین نمی‌توانست که در قوانین کهن اسلامی تزلزل ایجاد نکند.

از ابتدای همان قرن است که اروپائیان بوسیلهٔ نیروی نظامی، سلطهٔ

اقتصادی و سیاسی خود را در ایران گسترش دادند و اولین بار ایرانیان طعم شکستهای نظامی را از اروپائیان چشیدند و به ضعف اقتصادی و فرهنگی خود پی بردند و از طرفی بواسطهٔ مراودت بیشتر با اروپائیان اندیشه‌های مترقی نیز در ایران رخنه کرد ولی قوانین سنتی اسلامی استوارانه در مقابل آن ایستاده و مانع تدوین قوانین نو می‌شدند.

اولین واکنش برضد وضع موجود و قوانین آن از قیام بابی‌ها سر می‌شود. بنیان‌گذار آن سید محمدعلی باب وقتی در بندر بوشهر که مرکز رفت و آمد تجار و خارجیان است خرده تجارتی داشته بعد به سلک روحانیون درآمده و همچون طلبه در محضر درس روحانی معروف زمان شیخ احمد احسائی حاضر می‌شده، پس از فوت استاد خود را باب یعنی رابط امام زمان و مردم و بعد خود امام زمان خواند و از آن هم بالاتر تا مقام پیغمبری پیش راند، اگرچه آنرا رسماً اعلام نکرد. او بسیاری از قوانین قرآن را کهنه شده می‌دانست و برای همین بیان را بفارسی نوشت و آنرا در مقابل قرآن قرار داد که حاوی نوگرهای چشمگیری می‌باشد. او بردگی و تعدد زوجات را که در اسلام جاری بود محدود اعلام کرد و بهرهٔ بانکی را که در اسلام حرام شمرده می‌شود حلال دانست زیرا راه‌گشای پیشرفت سرمایه‌داری محسوب می‌شود. او همچنین مخالفت خود را با حکومت یک نفره اعلام داشت و معتقد بود که چند نفر از نخبه‌های شهری باید شهرها را اداره کنند. در بین آنها شاعره‌ای بنام قره‌العین پیدا شد که حجاب از سر برگرفت. پیروان آن با زور اسلحه با دولت جنگیدند و در اواسط سدهٔ نوزده ما شاهد برخوردهای مسلحانه‌ای بین بابی‌ها با قوای دولتی می‌باشیم. در خاتمه حکام استبداد با کمک روحانیون وارد معرکه شدند و با زور اسلحه و نیرنگ سرکوبشان کردند.

هر اندازه ما به سدهٔ بیست نزدیکتر میشویم گسترش اندیشه‌های نوین را در ایران بیشتر می‌بینیم. در نیمهٔ دوم سدهٔ نوزده روشنگرانی پیدا

شدند که با نوشتن کتابها، مقالات، خاطرات و سفرنامه‌ها به تبلیغ اندیشه‌های نوین پرداختند. لیکن اندیشه‌های نو همیشه با دو عامل نیرومند درگیر بوده است؛ یکی استبداد پادشاهی که هیچوقت با روشنگری سر سازگاری نداشته است و دیگری روحانیون که قدرت و استحکام خود را در جهل و نادانی مردم می‌دیدند، طبیعی است که با اندیشه‌های نو جداً مخالفت می‌ورزیدند. این دو عامل شاهان و روحانیون- همیشه مکمل یکدیگر بوده‌اند. مارکس در این باره سخن خوبی دارد که می‌گوید: رژیم ستم‌شاهی در سراسر قرون وسطی در اروپا حکمفرما بوده است. شاهان برای برقراری استبداد خود همیشه بدو عامل نیازمند بوده‌اند یکی پاپ و دیگری جلاد. این گفتار نه فقط به اروپا مربوط می‌شود بلکه در آسیا نیز به همانگونه بوده است.

در ایران همیشه شاهان و روحانیون در مقابل گسترش اندیشه‌های نو به منزله دیوار بلندی بوده‌اند. زیرا هستی خود را در جهالت و فقر مردم می‌دیده‌اند. برای همین هم بویژه روحانیون با شکوفائی علمی و فرهنگی جامعه مخالفت می‌کرده‌اند. تاریخ وطن ما نمونه‌های بسیاری از اینگونه واکنش‌ها بخاطر دارد. نگارنده سطور خبری را در روزنامهٔ جبل‌المتین که مربوط به سال ۱۸۹۹ بود خواندم که در آن از قول خیرنگار خود در تیریز نوشته بود که روز جمعه روحانی سرشناس شهر به بالای منبر رفت. پس از وعظ خطاب به مردم گفت: این روزها فرنگی‌مآبانی پیدا شده‌اند که در شهر ما مدرسهٔ جدید باز کرده‌اند که از قرار در کلاس آن درس کفر و الحاد می‌دهند. از جمله درس‌هایی که می‌آموزانند جغرافیا است که سراسر کفر است. مردم به رهبری ملا بسوی مدرسه رهسپار شدند و آنرا با خاک یکسان نمودند. این واقعه یکی از هزاران نمونه‌ای است که اتفاق افتاده است. نقطهٔ جالب در این جا درس جغرافی است تا چه رسد به فیزیک یا شیمی. از این حوادث تنها در رشتهٔ فرهنگی بلکه در مسئله اقتصادی و آبادانی هم چه بسیار دیده شده است. بی‌خود نیست که وزیر انطباعات ناصرالدین شاه محمدحسن خان اعتمادالسلطنه در خاطرات خود می‌نویسد: مدتی است که

خط آهن بین تهران و حضرت عبدالعظیم شروع بکار کرده است ولی چند تن از روحانیون مردم را برای تخریب آن تحریک می‌کنند. اگر بخواهیم اینگونه مخالفت‌ها را با سند بیاوریم خود کتابی می‌شود.

روشنگران ایران در آنزمان بدو گروه تقسیم می‌شدند. گروهی که تماماً ترک دین گفته و در آثارشان خواهان جدائی کامل دین از سیاست بوده‌اند. در اینجا باید از میرزا فتحعلی آخوندزاده نام برد که طلایه‌دار این گروه بوده است و اثرهای ارزنده‌ای از خود بیادگار گذاشته است. دیگر میرزا آقاخان کرمانی است. هرچند که خودش ابتدا از مذهب‌یون بوده ولی بعداً تحت تأثیر بابیان قرار گرفت و نوشته‌های بعدیش انتقاد از روحانیون و کیش آنهاست. او نیز اثرهای خوبی از خود بجای گذارده. فریدون آدمیت درباره‌ی هریک از آنها کتاب جداگانه‌ای پرشته‌ی تحریر درآورده است که بسیار پرمایه‌اند.

گروه دوم روشنگرانی بودند که برخوردشان با دین احتیاط‌آمیز بوده است و تلاششان در این بوده که باندیشه‌های خود رنگ دینی دهند تا بهتر بتوانند در اجتماع عقب‌مانده‌ی آنروزی ایران به تبلیغ نوآوری‌های خود بپردازند. نماینده‌ی این گروه میرزا ملکم خان است. او همه‌جا در اثرات خود کوشش دارد روحانیون را پیش بیاندازد و در طرح‌هایش درباره‌ی چگونگی اداره‌ی کئی دولت، روحانیون را نیز شریک می‌کند و از کیش ایرانیان دور نمی‌شود. بنا بگفته‌ی محقق آمریکائی نیکی کدی ملکم خان در یکی از سخنرانی‌هایش در لندن گفته بوده که بجز تعدد زوجات بسیاری از قوانین اروپائی را می‌توان در ایران پیاده کرد بشرطی که در غالب کتاب مقدس ارائه شوند.

نماینده‌ی دیگر این گروه، که الحق در بیداری ایرانیان نقش مؤثری داشته است حاجی زین‌العابدین مراغه‌ای است که "سیاحت‌نامه‌ی ابراهیم بیگ" را نوشت. درباره‌ی اثر گرانبهای او هرچه بنویسیم کم است. او انتقاد کوبنده‌ای از وضع اقتصادی، سیاسی و فرهنگی جامعه‌ی ایرانی نموده است و همه‌جا

باندیشمندان راه نشان می‌دهد. هرچند که از روحانیون خرده می‌گیرد و جهل آنها را انتقاد می‌کند ولی برخورد با ملاحظه‌ای با دین دارد و نوشته‌هایش احتیاط‌آمیز است. اثر او نقش بزرگی در بیداری روشنگران پیش از مشروطیت داشته است.

همچنین یکی دیگر از نواندیشان ایران میرزا یوسف خان سستشارالدوله است که قانون اساسی فرانسه را بفارسی ترجمه نمود و طی تفسیری سعی نمود مواد آنرا با مفاد قرآن همسو نماید تا برای جامعه پذیراتر باشد، که بحق از طرف آخوندزاده مورد انتقاد کوبنده قرار گرفت. آخوندزاده باو نوشت: میرزا یوسف خان قانون اساسی فرانسه کجا و آیه‌های قرآنی کجا!

اگر اندیشه‌های دو گروه فوق را مورد بررسی قرار دهیم خواهیم دید که دسته دوم در کار خود موفق‌تر بوده‌اند و بیشتر توانسته‌اند مردم و روشنگران آنزمان را که اکثراً معتقد بوده‌اند، پذیرای افکار خود نمایند. هرچند که آثار گروه اول پرمایه‌تر است ولی موفقیتشان از گروه دوم کمتر بوده است. برای مثال آخوندزاده در دوران زندگیش با تمام کوششی که کرد موفق نشد حتی آثار خود را بچاپ برساند چه رسد باینکه مردم آنزمان آنرا بخوانند.

درخور یادآوری است که در همان زمان در میان روحانیون نیز شخصیت‌هایی پیدا شدند که کم و بیش با فرهنگ و تمدن نوین آشنا بوده و دریافتند که قوانین جامد اسلامی سازگار با علم و فرهنگ امروزی نیست. برای همین هم کوشش نمودند که قوانین اسلامی را تا حدودی با علم و دانش نوین همسو نمایند. از برجسته‌ترین آنها سیدجمال‌الدین اسدآبادی را باید نام برد، که دوران فعالیتش نیمه دوم سده نوزده بوده است. درباره او کتاب‌های بسیار نوشته شده است که شرح آنها گنجایش این مقاله را ندارد. فقط همین قدر باید گفت که کوشش او در آن بود که بملل اسلامی بفهماند که علم و

دانش امروزی تضادی با اسلام ندارد و اگر مسلمانان بخواهند از فقر و عقب‌ماندگی و استعمارزدگی رهائی یابند باید آنرا فرا گیرند تا بتوانند بصف ملل متمدن درآیند و با یگانگی بین خود از استعمار پیشگیری نمایند.

او مرد فعال و با جرأتی بود. از اینکه ایرانی است یا افغانی صراحتاً ابراز نمی‌داشت، برای آنکه بتواند آزادانه در جوامع شیعی و سنی فعالیت داشته باشد و در این باره موفق بود. در پایان بدست سلطان عثمانی، یعنی همان کسی که سید دیگر مسلمانان را بیگانگی با او فرامی‌خواند تا با استعمار مبارزه کنند مسموم شد. پس از مرگش شاگردان او در برخی از کشورها فعالیت داشتند.

از آن زمان باین طرف در میان روحانیون ایران کمتر جای پائی از اصلاح‌طلبان اسلامی دیده می‌شود، مگر اینکه مانند گذشته همچنان تمایل زیادی به دخالت در سیاست یافتند و حرص و جوششان به دخالت در کارهای دولت و بهره‌گیری از نعمات مادی آن دوچندان شد. این تمایل در دوران قاجارها شدت یافت.

قاجارها بیش از یک عصر در ایران حکومت کردند. آنها به یگانه چیزی که نمی‌اندیشیدند بیداری مردم و ترقی کشور بود. ظلم و استبداد که شالوده رژیم ستم‌شاهی است بطور گسترده ادامه داشت. حکومت ولایات برای یکسال بفروش می‌رفت حاکم جدید تلاشش بر این بود که بابت مبلغ گزافی که پرداخته دمار از روزگار مردم درآورد. تا علاوه بر مبلغ پرداختی مقداری هم برای خود ذخیره کند. مردم بی‌پناه در پی ملجائی بودند تا از چنین وضع طاقت‌فرسا، خلاصی یابند. بی‌خود نبود وقتی که باب‌ظهور کرد مردم با وجود خطر دسته دسته باو گرویدند. بدین ترتیب اکنون مردم ناچاراً به روحانیون روی می‌آوردند و از آنها که خود را نایبان امام در روی زمین می‌دانستند می‌خواستند که جهت پیشگیری از ظلم و بیداد یار و همکار آنان باشد. روحانیون نیز در شرایط نامطلوبی قرار می‌گرفتند، بین دولت و مردم

یکی را می‌باید انتخاب می‌کردند این بود که برخی از آنها بمردم پاسخ مثبت می‌دادند. همکاری با مردم بهره‌های دیگری نیز داشت. آنها بدینوسیله می‌توانستند از برخی زیاده‌روی‌های دولت درباره خودشان پیشگیری کنند و در امر عایدات موقوفات و محاکمات و غیره از آزادی عمل بیشتری برخوردار گردند. حتی برخی از آنها بمقامی می‌رسیدند که با توصیه‌هایشان حکام را عزل و نصب می‌کردند و در امور سیاسی مداخله می‌نمودند. اینها همه در پرتو همکاری با مردم بود که دولت تحت فشار قرار می‌گرفت و مجبور به عقب‌نشینی‌هایی می‌شد و از همه مهمتر اینکه در نزد مردم محبوبیت می‌یافتند و بر مرجعیت خود می‌افزودند. بی‌خود نبود که برخی از آنها چه در جریان تنباکو و چه در انقلاب مشروطه به پیش افتادند و راهنمای مردم شدند.

نیروهای محرکه در هر دو جنبش، مردم متوسط و پائین شهری بودند. ابتکار را بیشتر روشنگران و بازرگانان در دست داشتند ولی در هر دوی آنها رهبریت با روحانیون بوده است. برای همین هم جنبش‌ها نتوانستند به هدف مطلوب برسند. اگر در جنبش تنباکو پس از عقب‌نشینی شاه مردم لغو همه امتیازات از آنجمله امتیاز بانک انگلیس را طلب می‌کردند، نماینده روحانیون، مجتهد وقت محمد آشتیانی با صدراعظم امین‌السلطان ساخت و لغو همان امتیاز تنباکو را خواستار شد که خسارت آن هم با قرضه جدیدی از بانک انگلیس پرداخت شود. مجتهد مذکور بنا با التماس دولت، مردم شورش را به آرامش و پراکندگی دعوت نمود. در انقلاب مشروطیت نیز از این هم بدتر شد و روحانیون پس از پیروزی به گروه اعتدالیون پیوستند و نگذاشتند انقلاب به هدفی که داشت برسد.

در انقلاب اخیر نیز وضع بهمان منوال بوده است و مانند گذشته لبه تیز انقلاب بر ضد استبداد داخلی و امپریالیزم خارجی بوده است و برخلاف گذشته نیروهای محرکه و ابتکاریه را مردم در دست داشتند.

هم میرزمیدند و هم مبتکر بودند و هم شعار می‌دادند. در بین طیف‌های گوناگون جامعه فقط روحانیون عالی‌مقام از مصونیت ویژه‌ای برخوردار بودند و آخرین مجازاتشان تبعید به خارج از کشور بوده است. اگر آنها در جنبشهای قبلی فقط رهبری جنبش را در دست داشتند اینبار با تجربه از گذشته حکومت را هم بدست گرفتند که در نتیجه انقلاب به سرعت راه سراشیب را پیش گرفت که هنوز هم ادامه دارد. ظلم و استبداد ستم‌شاهی رخت برپست و ظلم و استبداد آخوندشاهی با کشتار و خونریزی، فقر و جهل بیشتری جایگزین آن گشت.

آنها اینک نه تنها مانند دوران صدر اسلام حکومت تئوکراتیک را برقرار کرده‌اند، بلکه تلاششان برآنست که قوانین دوران محمد را هم در دنیای امروز اجرا نمایند. برای همین هم در قانون اساسی موادی را گنجانیدند که دستشان را برای اجرای مقاصدشان باز گذاشت. یکی از آنها ماده‌ی مربوط به ولایت فقیه است که با وجود آن فاتحه‌ی دیکراسی در قانون اساسی ایران خوانده شده است. ماده‌ی دیگری نیز در قانون اساسی گنجانیدند مشعر بر این که هر قانونی را که قوه‌ی مقننه تصویب کند اگر با شرع مقدس اسلام مطابق نباشد از درجه‌ی اعتبار ساقط است و بررسی آن هم به شورای نگهبان محول شده است در این صورت قوه‌ی مقننه را هم هرچند از خودشان است بکلی بستند. بدین ترتیب قوه‌ی مقننه هم شروع به تدوین قوانین همسو با شریعت را نمود که هنوز چند سالی از اجرای آن نگذشته بازتاب آن در وضع اقتصادی، اجتماعی و فرهنگی جامعه اثر خود را گذاشته، بطوریکه همه‌ی آنها را بانحطاط کشانیده است. دایره‌ی فعالیت آن بقدری محدود است که حتی قادر با اجرای حادترین اصلاحاتی که در قانون اساسی نیز تصریح شده مانند اصلاحات ارضی و تجارت خارجی نمی‌باشد.

وظیفه‌ی اولیه‌ی قوه‌ی مقننه است که مواد قانون اساسی را تکمیل و تثبیت و برای اجرای فوری بدولت تسلیم نماید. بسبب جزو انقلاب و فشار مردم

لایحه نیم‌بند اصلاحات ارضی و تجارت خارجی دوبار از تصویب مجلس گذشت ولی هربار از سوی شورای نگهبان رد شد. مجلس هربار برای شرعی نشان دادن آنها احکام ثانوی را پیش کشید، شورای نگهبان هم هربار باستناد کتاب مقدس آنها مغایر اسلام دانسته، رد کرد. بدین‌ترتیب دو ماده مهم قانون اساسی پس از بحث و گفتگوهای زیاد مردود شناخته شدند.

این دو مسئله بحث‌ناک که در دوران طولانی وقت مجلس و مطبوعات را گرفت از طرف صاحب‌نظران بصورت سؤال درآمده است، که در این مرافعه کدامین طرفین دعوا محق بوده‌اند؟ آیا مجلس شورای اسلامی؟ و یا شورای نگهبان؟ اگر از دیدگاه اسلام و قوانین آن بنگریم بایستی شورای نگهبان را محق بدانیم. زیرا هرگونه حکم ثانوی که با نفس قرآن بیگانه باشد از درجه اعتبار ساقط است. اسلام مالکیت مشروع را محدود نمی‌کند، تا چه رسد به سلب آن. بزرگ‌مالکان ایران هم اکثر زمین‌هایشان را از پدر بارتار برده و یا اغلب آنها خریده‌اند، که هر دو گروه اگر زمین‌هایشان بصددا هکتار هم برسد مشروع شناخته می‌شوند. باید به صراحت گفت، خانه از پایبند ویران است. قوانین جامد قرون وسطائی طاقت پذیرش هیچگونه قانون نوی را ندارد.

بهره بانکی نیز یکی دیگر از مسائلی است که برای اجراکنندگان قوانین قرآنی در ایران دردسر بزرگی ایجاد کرده است، اسلام ربا را حرام دانسته است. جامعه ایرانی در حال حاضر بر مدار سرمایه‌داری می‌گردد که سیستم بانکی و بهره آن یکی از ستونهای اصلی آن می‌باشد. این دو یکدیگر را تکمیل می‌کنند ولی حکومت ایران برای آنها کلاه شرعی مناسبی ساخته و از مجلس گذرانیده است. منتهی نام ربا را از روی آن برداشته و بنامهای دیگری در درون تبصره‌ها جای داده‌اند.

در چنین زمانی که دنیا با گامهای سریع پیش میرود و هر روز شرایطی بوجود می‌آید که تدوین قوانین نوتری را ایجاب می‌کنند و مواردی

پیش می‌آید که قانون سال گذشته برای سال بعد کهنه شده محسوب می‌شود. طبیعی است که قوانین جامد اسلامی سد سدیدى در مقابل این پیشرفت‌ها محسوب می‌شود. در این صورت مانند دوران سیدجمال اسدآبادی مسلمانان دوراندیشی پیدا شدند که سعی در تدوین قوانین نوین و تطبیق آن با قوانین قرآنی می‌نمایند و بوسیله آیه‌ها و حدیث‌ها سعی در انعطاف‌پذیری احکام جامد اسلامی می‌نمایند که هم برای مسلمانان ایرانی قابل قبول باشد و هم پیشرفت جامعه را سد نکند. آنها را باصطلاح امروز اصلاح‌طلبان اسلامی و یا رفرماتورهای اسلامی می‌نامیدند که نمونه‌های آن در ایران چه بسیارند که با نام‌های گوناگون گروه‌هایی را تشکیل داده‌اند که بزرگترین و رزمنده‌ترین آنها مجاهدین خلق می‌باشند! که از سایر گروه‌های اسلامی نیرومندتر، رزمنده‌تر و چپ‌ترند. آنها حتی برخی قواعد مارکسیسم را پذیرفته‌اند منتهی اصل توحید را بآن اضافه می‌کنند. باید گفت که بسوی سوسیالیسم اسلامی پیش می‌روند و روش اقتصادی آنها تعدیل هرچه بیشتر فاصله طبقاتی است.

الحق که آنها از جهت ایدئولوژی سخت در فشارند. از یک سو با روحانیون قشری حاکم درگیرند. قشریون آنها را منافق می‌نامند و مدعی‌اند که آنها از کافران هم بدترند و برای انحراف و نابودی اسلام بدروغ‌چامه اسلامی برتن کرده‌اند. از سوی دیگر آنها با طرفداران جدائی دین از سیاست بویژه مادیون درگیرند. اینها بر این اندیشه‌اند که اسلام و قوانین کهنه آن هر اندازه هم رنگ‌آمیزی شود نمی‌تواند بشکوفائی جامعه امروز کمک کند، نمونه زنده آن هم حکومت پنج ساله خمینی است، مگر اینکه یکباره این جامعه کهنه شده را از تن بدور کنیم و بقول حافظ طرح نو براندازیم.

مجاهدین نیز برای پاسخ بدو طرف برخی از آیه‌های قرآنی را بااستنباط خود تفسیر می‌کنند، بویژه به نهج‌البلاغه و سخنان علی استناد می‌کنند. در خور یادآوری است که سخنان علی بیشتر حالت پندآمیز دارد تا

قانون. کماکیف اندیشه آنها راجع به اصلاحات و برخوردشان با قوانین اسلامی درخور بررسی علیحده‌ای است. ولی باید پذیرفت که استنباط آنها از کتب مقدس طوری است که مورد قبول تیپ معتقد و در عین حال ترقی‌خواه چپ ایران است. بیخود نیست که بعد از انقلاب با وجود ترور و سرکوب در مدت کوتاهی آنها توانستند نیروی نسبتاً بزرگی را جذب نمایند که کسی انتظار آنها نداشت. طبیعی است که آنها بیشتر در جوانها نفوذ کردند زیرا جوانانند که طبع کنجکاوانه دارند و بیشتر در تکاپوی آینده‌اند و زودتر جذب می‌شوند.

حال کدامین آنها درست می‌گویند. آیا خمینی‌ها و یا مجاهدین؟ این مسئله‌ایست که خود معتقدان بایستی جواب آنها بدهند. ولی از نظر ما آن گروهی که مترقیانه‌تر فکر می‌کند محق است و آن مجاهدین خلق‌اند اگرچه پیوند خمینی‌ها بقرآن و سنت بیشتر باشد.

حال که سخن باینجا کشید جا دارد که مسئله جنبی دیگری را نیز مورد بررسی قرار دهیم و آن نیز به بازتاب قوانین اسلامی منتها در کل دنیای اسلام مربوط می‌شود.

در دنیای امروز حدود یک میلیارد مسلمان در سرزمین‌های وسیعی از اندونزی گرفته تا کرانه‌های غربی آفریقا زندگی می‌کنند که از اقوام و ملل گوناگونی تشکیل یافته‌اند. پیروان این کیش از جهت اقتصادی، سیاسی و فرهنگی در سطح پائینی قرار دارند و یا بهتر بگوئیم توسری‌خرده ملل و اقوام سایر ادیانند. در برخی از این ممالک هنوز هم نظام قرون وسطائی مسلط است و تقریباً در همه آنها رژیم دیکتاتوری برقرار است. همه‌شان استعمارزده‌اند و در مقایسه با سایر ملل فقط می‌توانند بوحشیان آفریقای سیاه فخر بفرروشند والا سایر ملل سالهاست که از آنها پیش افتاده‌اند.

مسئله بصورت پرسش درمی‌آید که علت عقب‌ماندگی پیروان این کیش چیست. آیا وضع جغرافیائی است؟ آیا حالت درونی و نژادی این ملل

است؟ آیا از ابتدا از کاروان تمدن و فرهنگ عقب بوده‌اند؟ هیچیک از عوامل بالا را نمی‌توان پاسخگوی این مسئله دانست. زیرا این مفلوکین از اقوام و ملل گوناگونی می‌باشند که در سرزمین‌ها نسبتاً خوب و حاصلخیز و سرشار از ذخائر زیرزمینی بسر می‌برند. همچنین بیشترشان هم در قدیم از فرهنگ بالائی برخوردار بوده‌اند، ولی اینک در رقیب مسیحیان، یهودیان و حتی بودائیان بسر می‌برند.

در این صورت معلوم می‌شود که سبب عقب‌ماندگی مسلمانان محیط جغرافیائی، وضع فرهنگی و نژادی آنها نیست. زنده‌ترین نمونه ما لبنان پیش از اغتشاش است. در آنجا ملت واحدی بر سرزمین مشترکی سالیان دراز با هم زندگی می‌کنند. فقط جدائی آنها در کیش آنهاست. هشتاد درصدشان مسلمان و تنها بیست درصد مسیحی دارد. که این عده کم بیشتر اقتصاد کشور را در دست داشته و از لحاظ فرهنگی نیز در سطح خیلی بالاتری قرار دارند که از نظر ناظران خارجی فوراً بچشم می‌خورد. پس با در نظر گرفتن مسائل فوق باین نتیجه می‌رسیم که علت عقب‌ماندگی ملل اسلامی را بایستی در کیش آنها جستجو نمود که ما اینک به بررسی آن می‌پردازیم.

وقتی ما کتابهای آسمانی مانند تورات، انجیل، زبور، زند و غیره را مطالعه می‌کنیم خواهیم دید که در همه آنها مقداری قواعد اخلاقی، تزکیه نفس، خداشناسی و رسومات مذهبی آمده است که برخی از آنها نیز شبیه به هم می‌باشد؛ ولی وجه تمایز اسلام از سایر ملل بیشتر از آن است که در اسلام علاوه بر قواعد بالا تعداد بس زیادی هم قواعد حقوقی بنام شریعت آمده است که رابطه حقوق مدنی، جنائی، خانوادگی، تجاری و قضائی مسلمانان را از پیش معلوم کرده است که اساس آنها آیه‌های قرآنی و احادیث می‌باشند. مهم اینجاست که قوانین و قواعد مذکور لایتغیر می‌باشند، زیرا آنها اوامر خدا و پیغمبرند و با هیچ قانون و تبصره‌ای نمی‌توان آنها را تغییر، تعدیل و یا فسخ کرد. همانطور که در پیش یادآور شدیم قوانین مزبور مولود

اجتماع عربستان در ۱۴۰۰ سال پیش است و در این مدت طولانی هر اندیشمندی که در جوامع اسلامی خواست قانون نوی برای پیشرفت جامعه بیاورد شلاق تکفیر بالای سرش چرخیدن گرفت. چقدر اندیشمندان در دنیای اسلامی که باتهام عدول از قوانین اسلامی کشته نشدند یا در کنج زندانها نپوسیده‌اند و یا اینکه بناگزیر خموشی اختیار نکرده‌اند. برخی هم اگر جسارت کرده قانون آوردند سعی نمودند که از چهارچوب قرآن و سنت خارج نشود که طبیعی است که قوانین بی‌محتوایی از آب درآمدند. آری این است راز عقب‌ماندگی جوامع اسلامی.

اما در دیگر ادیان قوانینی که روابط حقوقی انسانها را معلوم کند بسیار اندک است. برای همین هم دست اندیشمندان آنها برای تدوین قوانین نو خیلی بیشتر باز بوده است. جوامع آنها وابسته به پیشرفت اقتصادیشان هر زمان که قانون نوی را طلب می‌کرد فوراً از جانب اندیشمندانشان تدوین می‌شده است. این است راز پیشرفت آنها.

از این مقایسه نباید نتیجه گرفت که در این صورت روحانیون دیگر ادیان انسانهای مرفقی و با فرهنگی بوده‌اند. در حالی که آنها هم اگر قوانین لایتغیر و جامد اسلامی را که در تمامی شئون زندگی پیروانشان دخالت دارد می‌داشتند شاید بیشتر از روحانیون اسلامی گرد و خاک می‌کردند و یا بقولی آب نمی‌یافتند والا شناگران ماهری بودند. آنها انگیزسیون داشتند و با همان بود که گالیله را به محاکمه کشیدند. می‌گفتند که او گویا بدستگاه آفرینش دست برده و خیال دارد اسرار مگو را فاش سازد. لیکن با همه اینها دستشان تقریباً بسته بود زیرا قوانین از پیش تدوین شده‌ای از جانب خدا مثل شریعت ما را نداشتند.

کلید خوشبختی ممالک اسلامی در دوره‌ای از دینشان بوده است. هریک از آنها هراندازه بیشتر دین را از سیاست جدا نمودند شکوفاتر بوده‌اند ما می‌توانیم از کشورهایمانند ترکیه، مصر و سوریه نام ببریم که در

قیاس با عربستان سعودی، کویت و قطر با آن ثروت سرشاری که دارند در سطح خیلی بالاتری قرار دارند. وای بر کشور خودمان ایران که در دین‌گرایی دست مسلمانان منطقه را از پشت بسته است.

پیوست سوم:

اتحاد شوروی پس از پرسترویکا

www.iran-archive.com

اتحاد شوروی پس از پرسترویکا

۲۴ ژوئیه ۱۹۹۰

دوست بسیار عزیزم ...

چندی است که پس از دیدار از خانواده از شوروی بازگشته‌ام و نامه‌ای برای یکی از دوستانم که سالها در شوروی با هم اقامت داشتیم و اینک در آلمان بسر میبرد نگاشتم و چون او از من خواسته بود تا مشاهدات خود را برایش بنویسم بنابراین چهار صفحه ضمیمه را برایش نوشتم و چون در نظر داشتم برایت نامه بنویسم بهتر دیدم فتوکپی آنرا برایت بفرستم و تو را هم که میدانم بی‌میل نیستی از مشاهدات خود مسبوق کرده باشم. البته نوشتنی‌ها بسیار است و آنچه نوشته‌ام مثنی است از خرواز:

فریدون عزیز سلام!

امروز دهمین روز است که از آن دیار بازگشته‌ام، سرزمینی که هر دویمان خاطرات زیادی از آن داریم و سالهای زیادی از عمرمان را آنجا سپری کرده‌ایم. جای خالی، همه بچه‌ها را دیدم و خاطرات ۲۵ ساله گذشته را تجدید کردیم. میدانم خیلی میل داری که از جیک و بوک آنجا آگاه شوی و از تغییرات و وضعی که هم اکنون در آنجا حکمفرماست باخبر شوی. من در اینجا سعی میکنم اختصاراً آنچه را که مشاهده نمودم برایت بنویسم هر چند که برایت تاژگی ندارد و حتماً کمابیش در جریان هستی.

از لحاظ سیاسی هنوز هم معلوم نیست که این کشور بکجا میرود و بطوریکه میدانی پارلمان اوکراین هم اعلام استقلالیت کرد. ناگفته نماند که

بر خلاف گذشته، که کسی را یارای نفس کشیدن و حقیقت‌گوئی نبود، آزادی کامل در آنجا حکمفرماست و مردم آزادانه حرفهای خودشان را میزنند و بخصوص آزادی بیان و مطبوعات کاملاً رعایت میشود و این مسائل در مسکو بیشتر نمودار است. خیابان "آریات" در مسکو را مانند "هایدپارک" لندن کرده‌اند. عبور و مرور ماشین را ممنوع کرده‌اند و در آنجا نقاشان، رامشگران و همچنین کسانی که سرشان برای سیاست میخارد جمعند و هر گروهی نظر خودش را ارائه میدهد. در یک گوشه دیدم چند تنی رامشگر ایستاده‌اند ویلن و گیتار مینوازند و آواز میخوانند و مردم زیادی هم دورشان جمعند. درست دقت کرده دیدم از آوازشان بوی سیاست میآید. یک مصراعش چنین بود: «ای امپراتور بیا و ما را از دست این کمونیستها نجات بده». در یک گوشه هم دیدم که همراه عکسهای سکسی که در دوره ما ممنوع بود کارت پستال تزار را میفروختند. در یک گوشه هم کشیشی انجیل را بدست گرفته تبلیغات دینی میکرد. در یک گوشه هم طرفداران گورباچف و السین بحث و مناظره میکردند. بخود گفتم: آی استالین کجائی تا اینکه نه فقط خود اینها بلکه زن و بچه‌هاشان را هم نابود کنی. البته آنگونه افراطها اینگونه تفریطها را هم بیار میآورد. رویه‌برفته اکثر مردم از حزب شکایت دارند. میگویند هفتاد سال است که به ما دروغ میگفته و این هم آخر عاقبتمان شده که می‌بینیم. آبروی حزب خیلی پائین آمده است.

حال از وضع اقتصادی بگویم که بی‌اندازه خراب است و مغازه‌ها تقریباً خالی است. تعجب اینجاست که وسایل برقی از قبیل تلویزیون، یخچال، اطو، ماشین لباس‌شویی و غیره که آنوقتها در مغازه‌ها فراوان بود ناپدید شده. نپیدانم اینها چه شدند. در بازار کلخوزی هم که دهقانان مازاد مایحتاج خود را آورده میفروشد قیمت یک کیلو گوجه فرنگی $\frac{1}{5}$ روبل است در حالیکه در دوران ما نیم روبل بود، اگر یادت باشد در بازار مغازه بزرگ مبل فروشی بود که مبل و قالی و دیگر مایحتاج زندگی میفروختند که در آن زمانها زور زورکی فقط یک سوش به مردم، که ماهها نوبت میگرفتند،

میرسید بقیه در بازار آزاد و بوسیلهٔ صاحب مغازه‌ها و دلال‌ها بفروش میرفت، این دفعه دیدم بکلی خالی است و در نتیجه خیلی خلوت است. از یکی از رفقا که آنجا پیشتر کار میکرد پرسیدم که چرا خالی است گفت حالا دیگر به مغازه نمی‌آورند و از همان انبارها به نرخهای بالا می‌فروشند و سهم دولت را هم بحساب بانک واریز میکنند، دیگر هیچگونه کنترلی در بین نیست و آن یک سومی هم که سابقاً به مردم میرسید، دیگر نمیرسد. اگر بخواهم از این مسائل بنویسم صفحه‌ها کاغذ را میگیرد.

حال کمی هم از وضع اجتماعی آنجا برایت بنویسم. برای اینکه اوضاع را بهتر درک کنی بهتر است شرح مسافرت یکماههٔ خودم را بنویسم تا اوضاع بدستت بیاید: در یازدهم ژوئن از وین بسوی مسکو پرواز کردم و بلیط هوایما را هم دو سره گرفتم چون خبر داشتم که برای بازگشت از آنجا بلیط نایاب است زیرا یهودیهای زیادی از شوروی مهاجرت میکنند. هوایما هم بجهت نقص فنی در کیف نشست. در حدود سه ساعت در کیف بودم و پس از حرکت از آنجا ساعت ۳ بعد از نیمه شب به مسکو رسیدم. بیچاره یکی از رفقا تا آنوقت شب در انتظارم نشسته بود و من تقریباً آخرین کسی بودم که فرودگاه را ترک میکردم. گمرکچی هم دیگر کارش تمام شده بود. من با خود ویدئو داشتم که پسرم سفارش کرده بود. گمرکچی برای ویدئو گفت باید گمرک بدهی و اگر کسی به پیشواز آمده از او بگیر و بده.

پرسیدم چقدر میشود؟ گفت پنجاه روبل. من هم خوشحال شدم که خیلی کم گفت چون شنیده بودم از خارجی‌ها برای ویدئو گمرک زیاد میگیرند. از آن رفیق پول طلب کردم گفت من پول به‌مراه نیاورده‌ام. به گمرکچی گفتم. او گفت در اینصورت به انبار میدهم فردا به فلان جا رجوع کرده آنرا میگیری. فردایش رفتم کسیکه مأمور این کار بود گفت رفته پانصد روبل به کاسه (۱) واریز کن قبضش را آورده ویدئو را بگیر. گفتم دیشب

گمرکچی پنجاه روبل میگفت. در جواب گفتم گمرکچی برای خودش میخواسته ولی نرخ دولتی اش پانصد روبل است. بهر جهت دیدم گفتگو فایده ندارد، پانصد روبل دادم، کاری که با پنجاه روبل رشوه سر و تهش هم میآید. فردایش به "اینترویست" رجوع کردم تا برای شهر دوشنبه بلیط بگیرم. وقتی نوبتم رسید بلیط فروش گفت حکم آمده است که برای خارجیان فقط با ارز خارجی بلیط فروخته میشود و قیمت تا شهر دوشنبه صد و ده دلار میشود. ناگفته نماند که دلار نرخ دولتی اش در حدود هفتاد کرپک است و در بازار آزاد از ۱۵ تا ۲۰ روبل خرید و فروش میشود. البته قاچاق است ولی خرید و فروشش رواج دارد. آنوقت تو حساب کن که بلیط معمولی که تا شهر دوشنبه ۶۵ روبل است با صد و ده دلار چند برابر بحساب میآید، هر چند که اگر در مقایسه با کشورهای سرمایه‌داری حساب کنیم صد و ده دلار تا دوشنبه نرخ مناسبی است. بهر جهت یک بلیط به دلار گرفته به دوشنبه پرواز کردم. به دوشنبه که رسیدیم فوراً فردایش به اینترویست آنجا رجوع کردم که بلیط بازگشت به مسکو را بگیرم. اگر یادت باشد پیشتر رسم چنین بود که در فصل تابستان که بلیط نایاب میشد وقتی از طریق اینترویست رجوع میکردی برای روز دیگر هم بلیط میدادند چون هوای خارجیان را داشتند اما این بار با کمال تعجب اینترویست گفت تا بیستم ژوئیه بلیط نیست، حتی با دلار هم که راضی بودم بلیط نبود در حالیکه هنوز ۱۴ ژوئن بود. معلوم میشد که وضع دلالبازی بقدری توسعه یافته که دیگر اوضاع از دست اینترویست هم خارج شده. از وضع پیش آمده خیلی ناراحت شدم زیرا من بهر وسیله بود باید یازدهم ژوئیه در مسکو میشدم تا با بلیط بازگشتی که داشتم به وین حرکت کنم، و باز بدتر از آن که ناراحت کننده‌تر بود این بود که آخر ژوئیه مدت اقامت من در اتریش به پایان میرسید و اگر تا آخر ژوئیه خودم را به وین نمیرسانیدم دیگر اتریش مرا قبول نمیکرد چون اقامت من در اینجا یکساله است که سال بسال رفته تمدید میکنم. بهر جهت یکی از رفقا گفت که از طریق واسطه‌ها بلیط معمولی فراهم میکنیم. بغیر از

این هم چاره‌ای نبود. انا ترس از این بود که هنگام وارد شدن به هوایما که شناسنامه مسافران را نگاه می‌کنند وقتی می‌بینند بلیط معمولی است و از طرف اینترویست با دلار خریداری نشده مانع سوار شدن شوند، آنوقت دیگر چون وقتی هم نمانده همه چیز خراب خواهد شد. یکی از رفقا پیشنهاد کرده گفت ما بلیط هوایما برای پنج ژوئیه میگیریم و یک بلیط قطار راه‌آهن هم که برای سوار شدنش شناسنامه طلب نمیکنند برای ششم ژوئیه میخریم که اگر با هوایما ممکن نشد و مانعت بعمل آمد فوراً فردایش با قطار حرکت کنی که تا مسکو چهار روز در راه خواهی بود، یعنی روز دهم به مسکو میرسم و روز یازدهم میتوانم با هوایما مطابق بلیطی که داشتم حرکت کنم. دیدم فکر خوبی است هر چند که در آن گرمای چند درجه‌ای آسیای میانه با قطار حرکت کردن خیلی دشوار است. بهر جهت بوسیله واسطه‌ای بلیط هوایما برای پنجم به نود روبل خریداری شد که نرخ اصلیش ۶۵ روبل است. آمدیم سر قطار. به باجه‌ای که بلیط قطار را برای چند روز بعد پیش فروش میکنند مراجعه کردم. گفتند بایستی ده روز پیش مراجعه کنید، زودتر نمیشود چون ما بیست روز پیش رجوع کرده بودیم. دیگر خیالم راحت شد. ده روز به خوشی گذشت. لاقلاً از این نظر خیالم راحت بود، صبح اول وقت روز بیست و ششم ژوئن به باجه مربوطه رجوع کردم تا اولین بلیط را برای ششم ژوئیه بگیرم و جای بحثی نباشد چون معمولاً مقداری بلیط میفروشد و بعد میگویند تمام شد ولی بر خلاف انتظار در همان نوبت اول گفتند بلیط نیست. خودت میدانی که چه خبر میشود و گفتگو هم فایده ندارد. یکی از رفقا گفت چرا خودت را درد سر میدهی؟ مانند بلیط هوایما واسطه‌اش را پیدا کن از او بخر. من حرفی نداشتم اما پیدا کردن واسطه‌ها مشکل است زیرا واسطه‌ها تابلو و جای معینی ندارند. بالاخره یکی از بچه‌ها واسطه‌ای را پیدا کرد و یک بلیط کوبه دست و پا کرد. قیمت بلیط کوبه ۳۶ روبل است که پنجاه روبل خریدم و از این لحاظ راحت شدم.

در اینجا رفقای قدیمی را دیدم. برخی‌هاشان مرده و برخی هم

بیمار بودند و همگی بازنشسته بودند که اغلب کار هم میکردند زیرا تا یک حدودی حق دارند کار کنند. همگی از وضع بد اقتصادی ناراحت بودند. سر قبر بیشتر رفقای مرحوم هم رفتم و یادی ازشان کردم. از همه جالبتر وضع تشکیلاتی بچه‌هاست. اکنون مدت‌هاست که حسنلی مسئول ایرانیان دوشنبه است. همه مسخره‌اش میکنند و بد میگویند ولی او از رو نيمرود. اخیراً هم خاوری به دوشنبه آمده بوده تا دربارهٔ پلنوم اخیر گزارش بدهد ولی کسی به جلسه نيمرود، فقط شش هفت نفر معلوم‌الحال‌ها جمع میشوند، دو روز بعدش هم از آن شهر ميرود در حالیکه زن و بچه‌اش مقيم آنجا هستند. شاید هم بیشتر مانده ولی کسی او را ندیده چون رویش نمی‌آید خودش را نشان دهد. بیاد بازار پر رونق پیش از انقلاب می‌آیم که وقتی رادمنش می‌آمد که گزارش پلنوم را بدهد چه شور و واویلائی میشد در صورتیکه خودت میدانی که آنها هم محتوایی نداشت ولی گند جریان تا این حد درنیامده بود.

حال جا دارد کمی هم از داستان ویدئو که برده بودم برایت بنویسم. اخیراً در شهر دوشنبه دزدی وسعت زیادی پیدا کرده و اصولاً مافیا بوجود آمده و امنیت خانه‌ها به خطر افتاده، از جمله خانهٔ عده‌ای از ایرانیان پولدار را هم زده‌اند... این اواخر هم که من آنجا بودم غ.ک. را که در پارک میزهای بیلبارد دستش بود به خانه‌شان آمده کشته بودند؛ برخی‌ها هم میگفتند چون قمارباز بوده حتماً بر سر ورق کشته‌اند. بهر جهت این کسانی را که باید بشناسی خانه‌شان را زده‌اند همه‌شان از ایرانیان پولداری بودند که با راهب‌های غیرقانونی پولدار و حتی میلیونر شده بودند. برای همین بچه‌ها خوشحال بودند که مافیاهای میدانند کجاها را باید بزنند. البته اینکه گفتم فقط موضوع ایرانیان نیست بلکه خانه‌های همهٔ پولدارها در معرض خطر است مگر اینکه دائماً کسی در خانه باشد. طریقهٔ دزدیشان هم اینست که از قبل شناسائی میکنند و مواظب هستند. وقتی مطمئن میشوند کسی در خانه نیست خیلی با مهارت با دیلم اهرم کرده درب خانه را از چفت میکنند و داخل میشوند. بطوریکه یک شب تلویزیون میگفت شکار آنها بیشتر ویدئو، ضبط صوت،

دلار، جواهرات، و اگر روبل هم باشد بدشان نمی‌آید. چیز دیگری نمی‌زنند مگر اینکه قیمت داشته باشد. وقتی این را شنیدم ویدئو را فوراً به خانه‌ام بردم که زنش همیشه در خانه است زیرا زن من روزها به کار می‌رود و خانه‌ام خالی می‌شود. روزهای آخر هم آنرا به شش هزار روبل فروختم چون به این نتیجه رسیدیم که جنسی که بودنش در خانه همیشه اسباب ناراحتی می‌شود چه فایده دارد. خلاصه بلبشوی غریبی است. گفتنی‌ها زیاد است که همه‌اش را نمی‌شود نوشت.

روز پنجم ایول (۱) فرا رسید. به فرودگاه آمدم. خوشبختانه کسی مخالفت نکرد و با همان بلیط عمومی، یعنی ۶۵ روبلی عازم مسکو شدم. بلیط قطار را هم دادم که پس بدهند.

راستی کمی هم از وضع اجتماعی تاجیکستان و شورشی که در آنجا بوجود آمده بود بنویسم. اولاً روحانیون سر بلند کرده‌اند و مساجدی است که در هر محله و دهات دارد ساخته می‌شود. مردم هم پول میریزند. روس‌ها خیلی ناراحتند و آتیه خوبی برای خود نمی‌بینند. آنهایی که امکان داشته باشند از آنجا به روسیه کوچ می‌کنند ولی بطوریکه میدانی همه این امکان را ندارند. شورش اخیر سازمان یافته بوده. ابتدایش بر ضد آرامنه سر می‌شود ولی بعد دامن روسها را می‌گیرد و از قرار معلوم عده زیادی هم از جوانهای ۱۶-۱۷ ساله که به تحریک ملاها از دهات اطراف آمده بودند به قتل و غارت بیشتر کمک می‌کنند و حتی دختران تاجیک را هم که سر باز بوده و اروپائی پوشیده بودند مورد حمله قرار می‌دهند. فردایش قتل و خونریزی بیشتر می‌شود و عده بیشتری از دهات می‌آیند که فوراً قوای نظامی و چترباز وارد شده شورش را می‌خوابانند. البته در تیراندازی عده‌ای کشته می‌شوند. روز بعدش که در اثر ورود قوای نظامی نظم برقرار می‌شود کشته‌ها را به میدانی

که کمیته مرکزی حزب آنجاست آورده میخواستند آنجا دفن کنند. دولت اجازه نمیدهد و میگوید اینجا قبرستان نیست. بدین ترتیب در همانجا زیر مجسمه لنین نماز میت میخوانند و جسدها را به قبرستان برده دفن میکنند. در این ماجراها عناصر آذربایجانی هم شرکت داشته‌اند که پیش از شورش عده ایشان از باکو به دوشنبه آمده در بازار به تحریک مردم می‌پرداختند و می‌گفته‌اند که عده زیادی ارمنی به دوشنبه وارد شده‌اند و دولت خانه‌هایی که بنا بوده به تاجیکان بدهد به آنها داده. در آنجا هم مانند برخی جمهوری‌های دیگر حزبی تشکیل شده بنام رستاخیز که بیشتر روشنفکران تاجیک در آن عضویت دارند. با اغلبشان، که از دوستانم بودند، صحبت کردم. می‌گفتند تظاهرات را ما براه انداختیم و از همه دعوت کردیم که در آن شرکت کنند و اصولاً قصد قتل و غارت و زور نبود. خواسته‌هایی داشتیم که سیخواستیم به جلوی کمیته مرکزی آمده و با حکومت در میان بگذاریم و نمیدانستیم به تحریک ملاها از دهات آمده کار را به افتضاح بکشانند و آبروی ما را هم سببند. ناگفته نماند که بین رستاخیزیان هم اختلاف زیاد است و کارشان به جایی نمیرسد. ولی در این واقعه به روس‌های مقیم آنجا معلوم شد که آتش بزیر خاکستر موجود است و هر آن ممکن است ظهور کند و آنها را ببلعد. سرچشمه همه این واقعه‌ها هم وضع خراب اقتصادی است. بهره‌ر جهت معنی دوستی ملت‌ها را هم که سالها در آنجا تبلیغ میشد فهمیدیم.

البته این نابسامانی‌ها که در بالا ذکر کردم در دوران ما هم که آنجا اقامت داشتیم بود ولی آشکار نبود و همه چیز در اختیار دولت بود که خود کارمندان بزرگ دولتی هم بیشتر در آن اختلاسهای بزرگ دست داشتند، برای همین هم همه چیز پنهان بود ولی حالا دیگر آشکار شده و مردم حرف خود را می‌زنند. یکی از دوستان می‌گفت که هفت سال است در نوبت تلفن ایستاده‌ام و هنوز خبری نیست تا اینکه یک روزی به کمیته مرکزی رجوع کردم و بنزد یکی از مسئولان امر که دورانی در دانشگاه هم‌کلاس بودیم رفتم

و مدارک را به او نشان داده گفتم در خانه مریض داریم که هر آن احتیاج به تلفن میشود، و از او خواستم که برای گرفتن اجازه تلفن به من کمک کند. او گفت آن زمانی که من گوشی را برداشته و به رئیس اداره تلفن امر میکردم فوراً به این شخص تلفن بدهید گذشته و دیگر کسی حرف ما را گوش نمیکند و اگر هم زیاد حرف بزنیم میگویند خودت بیا به جای من بنشین کار کن. من به آن دوست گفتم بهتر بود به او میگفتی همان گشادبازیها برای اقوام و خویشان خودتان بود که کارتان را به اینجا کشانیده و دیگر آبرویی نمانده. و اگر محتوای همه این شورشها و اعتراضات را، چه در تاجیکستان و چه در جمهوریهای دیگر و حتی در کشورهای سوسیالیستی، بنگریم خواهیم دید لبه تیز آن بر ضد احزاب کمونیست خودشان است و ریشه همه اینها هم نبود آزادی و دموکراسی است...

پیوست چهارم:

وصیت نامه

www.iran-archive.com

وصیت

نمیدانم آغاز سخن را از کجا شروع کنم. از رفتن هیچ ناراحت نیستم زیرا راهی است که همگی باید برویم. بیاد دارم بسیاری از رفقا و دوستان را چه در وطن و چه در خارج که همگی رفتند. از قرار نوبت منم فرا رسیده است. خوشحالم از اینکه با قلبی پاک میروم.

از محبتی که دوستان در اینجا کردند خیلی سپاس گزارم. نیکبها، محبت‌ها و قلوب پاکشان همیشه آرام‌بخش زندگی من بود. از همهٔ خویشاوندان ممنونم زیرا همیشه آغوش گرمشان برایم باز بود. از خواهران و برادران که چه بگویم هیچ قلمی قادر به وصف محبت آنان نیست. ما خانوادگی اینطور بار آمده‌ایم و خصلتهای نیکی از مادر مرحومان داریم.

البته اشتباه است اگر بگویم من دو خواهر دارم، بلکه پروین را هم باید یکی از بهترین خواهرانم بحساب آورم. نزدیک به یکسال من در این خانه زیستم. محبت خواهرانهٔ او بود که مرا اینجا نگاه داشت. بعین می‌دیدم که با دیگر خواهران عزیزم محترم و عزت فرقی ندارد و بخصوص با بودن [برادرم] مرتضی در اینجا شرایط برایم فراهم‌تر بود. برای همین باصرار خواهرانم واقعی نمی‌گذاردم و بار زحمت را در این خانه انداختم.

ناگفته نماند که در دوران زندگی در اروپا دو بار به نزد خانواده‌ام رفتم. در فکر آن بودم که شاید در آنجا رحل اقامت افکنم. دیدم آنقدر وضع مغشوش است که همشهری‌های دیگر نیز در فکر فرارند و از آنهم سهم‌تر اینکه دیدم زخم آنچنان زنی نیست که حاضر باشد در وقت‌های تنگ و بیماری از من مواظبت کند و یا اینکه طاق‌ت زندگی با مرا در این حالت داشته باشد. پسرم هم در آن سن و سالی نبود که بتوان از او توقع داشت. در اینصورت

باین نتیجه رسیدم که باغوش خویشان دیرین خود بازگردم. سرنوشت منم اینگونه بوده.

بطوریکه میدانید پسری دارم که ترتیب کار و زندگیش را در آنجا داده‌ام و فعلاً احتیاجی بکمک ندارد و در آینده هم اگر کمکی لازم داشته شد میتوانید بتوسط ر.ف. و درجه دوم ج.د. که آدرسشان در دفترچه جیبی هست بفرستید. میتوانید با آنها مکاتبه یا تلفن کنید ولی بطوریکه شفاهاً هم گفتم نحوه کمک طوری باید باشد که متوجه نشوند که هر چه بخواهند می‌فرستید زیرا در اینصورت پسر خراب میشود و از کار و زندگیش میافتد. اینگونه جوانان را در اروپا بسیار دیدم. با ر.ف. مشورت کنید، هر وقت پولی لازم شد او میگوید. کمک هم بی‌صدا باشد بهتر است زیرا وضع شهر دوشنبه اینطور اقتضا میکند. در آینده اگر راهها بسته شد از پ. هم میتوانید کمک بگیرید که در آلمان زندگی میکند. آدرسها در دفترچه جیبی زرد رنگ است.

می‌بوسمتان

ناصر

مرداد ۱۳۷۰